

دکتر رابرت سی. نیومن، اناجیل هم‌نوا، سخنرانی ۲، پیشینه‌های بین‌العهدی

رابرت نیومن و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

بیا دوباره شروع کنیم. یه کم دیگه هم به اشتراک بذار. شاید فقط یکی، دوتا، سه تا، یا ... آره، می‌خوای قبلش جلوی اون چیز رو بگیری ... یادته چطور ... آوه، آره، آره.

صدا ... آوه. من مال تو رو روشن کردم. تو اینو روشن کردی؟ یادته یه چیزی رو خاموش کرده بودی؟ نه، نه اونجا حالت خوبه.

من این یکی رو روشن نکردم. اون رو روشن کن، باشه. و به برق هم وصلش نکردم، پس به این نگاه کن.

خب، این الان روشنه. و باید به برق وصل بشه. آوه، از اونجا به برق وصل میشه، نه؟ آره.

آوه، اون جاییه که تو ... فکر کنم اونو روی همون چیزی که توی ویدیو بود گذاشتی، درسته؟ خب، باشه باشه، فکر کنم ... خیلی خب. چطوره؟ بله.

یک، دو، سه. یک، دو، سه. عصر بخیر.

ما در حال ادامه یک دوره دوازده قسمتی، اگر دوست داشته باشید، در مورد انجیل‌های هم‌نوا هستیم. در جلسه اول، که می‌توانیم آن را واحد ۱ بنامیم، به عیسی تاریخی نگاه کردیم و اساساً گشتی در طرح‌های بسیار سریع، برخی از دیدگاه‌های غیرمسیحی در مورد عیسی، و سپس برخی از دیدگاه‌های تاریخی تحسین‌شده در مورد عیسی، که اساساً در دسته لیبرالیسم الهیاتی از نوعی قرار می‌گیرند، زدیم. و سپس، در پایان، به مسیر آن اشاره کردم، کمی به استدلال‌هایی که برای چنین موضعی علیه معجزه‌آسا استفاده می‌شود، نگاهی انداختم و سپس سعی کردم به آنها پاسخ دهم.

اکنون به بخش دوم می‌پردازیم که نسبتاً متفاوت است، اما به کل موضوع اناجیل هم‌نوا نیز مربوط می‌شود و آن بررسی پیشینه یهودی عهد جدید است. برای درک عهد جدید، به ویژه اناجیل، مفید است که اطلاعات زیادی در مورد عهد عتیق داشته باشیم، اما همچنین مفید است که از آنچه در طول چهار قرن که پایان روایت عهد عتیق را از آغاز روایت عهد جدید جدا می‌کند، بدانیم. در اینجا می‌خواهیم به این بخش اخیر، پردازیم که در محافل مسیحی دوره بین‌عهدین نامیده می‌شود، اما به طور قابل درکی، در محافل یهودی، دوره بین‌عهدین نامیده نمی‌شود.

آنها معمولاً آن را دوره معبد دوم می‌نامند. بنابراین، ابتدا می‌خواهیم کمی در مورد منابع باستانی اطلاعاتی که در مورد دوره بین دو عهد داریم فکر کنیم. اول از همه، برخی از متون پیشگویی در عهد عتیق را داریم و من قصد دارم فقط چند دقیقه دیگر برگردم و نگاهی به نمای کلی دانیال از این دوره بیندازم، که بر اساس تصویری که دانیال در فصل ۲ کتاب دانیال می‌بیند، و سپس رویای نبوکدنصر از حیوانات وحشی در فصل ۷ کتاب دانیال، به گمان من، ترسیم شده است.

علاوه بر این، ما برخی از نوشته‌های مذهبی یهودیان، عمدتاً در طول دوره بین‌عهدین، را داریم که آنها را آپوکریفا و پسودپیرگرافا عهد عتیق می‌نامیم. این نوشته‌ها توسط برخی از کلیساهای مسیحی به عنوان بخشی از کتاب مقدس، کلیسای کاتولیک رومی و کلیسای ارتدکس یونان پذیرفته شده‌اند، به جز مطالبی که ما آنها را آپوکریفای عهد عتیق می‌نامیم، و برخی از کلیساهای کوچک‌تر منطقه‌ای، کلیسای اتیوپی و غیره، برخی از

مطالب دیگر را که اکنون آنها را پسودپیگرافا عهد عتیق می‌نامیم، پذیرفته‌اند. بنابراین، نوشته‌های مذهبی یهودیان، عمدتاً در طول دوره بین عهدین، اگرچه ما معتقد نیستیم که آنها نوشته‌های الهام گرفته از خدا هستند، به ما بینشی در مورد فرهنگ، ایده‌های مذهبی برخی از فرقه‌ها و برخی از تفاسیر کتاب مقدس در آن دوره می‌دهند و بنابراین در این جهت مفید خواهند بود.

علاوه بر این، ما دو نویسنده‌ی منفرد داریم که نام و تاریخ تقریبی آنها را می‌دانیم و اطلاعاتی در مورد این دوره به ما می‌دهند، و آن فیلون اسکندرانی است که احتمالاً حدود ۲۰ سال قبل از میلاد متولد شده و تا بعد از ۴۰ میلادی زندگی کرده است، یک فرد یهودی که در شهر بزرگ یونانی در دلتای شمالی نیل به نام اسکندریه زندگی می‌کرد. این یهودی خاص، که ما او را یک یهودی هلنیستی می‌نامیم، بخش زیادی از فرهنگ یونانی را پذیرفته بود. او فلسفه‌ی یونان را مطالعه کرده بود، و با این حال سعی داشت به کتاب مقدس نیز وفادار باشد، بنابراین سعی کرد عهد عتیق را با ایده‌های منتخب از فلسفه‌ی یونان ترکیب کند.

ما در آنجا شاهد نوعی انطباق جزئی با هلنیسم هستیم. او در موضع خود، از افرادی صحبت می‌کند که بسیار قوی‌تر از او با آن سازگار شدند. او تمایل داشت بسیاری از قوانین را به صورت تمثیلی بیان کند، اما احساس می‌کرد که باید از آنها پیروی کرد، در حالی که یهودیان هلنیستی دیگری بودند که فکر می‌کردند با تمثیلی کردن قوانین، نیازی به اطاعت از آنها، به معنای واقعی کلمه، نیست.

بنابراین، اگر بخواهید، او یک هلنیست میانه‌رو خواهد بود. با حرکت به سمت شمال از او تا منطقه اورشلیم، فردی به نام یوسفوس را داریم که اغلب با نام فلاویوس یوسفوس شناخته می‌شود، هرچند این نام لاتین اوست. او در سال ۳۷ میلادی متولد شد و تا بعد از سال ۱۰۰ میلادی زندگی کرد.

او کمتر یونانی‌مآب می‌شد. او یک یهودی بود که در هر دو طرف جنگ یهودیان، ۶۶-۷۳، شورش علیه روم که پیامدهای فاجعه‌باری داشت، شرکت داشت. او کار خود را از جانب یهودیان آغاز کرد، اگرچه قبل از آن زمان از روم بازدید کرده بود و شاید در مورد شانس یهودیان علیه روم خیلی خوش بین نبود.

اما وقتی او، به عنوان ژنرال دفاع از جلیل، در شهر جوداپاتا توسط ارتش روم محاصره شد، او و چند نفر دیگر پنهان شدند و برای اینکه چه کسی چه کسی را بکشد، نمی‌کشیدند. آنها قصد خودکشی داشتند. به نحوی، یوسفوس بهترین یا تقریباً بهترینی را پیدا کرد و تنها مرد دیگری را که در آن زمان هنوز زنده بود متقاعد کرد که باید خود را به یهودیان، به رومی‌ها تسلیم کنند.

وقتی این کار را کردند، یوسفوس گفت: «من پیامی از جانب خدا برای وسپاسیان، سردار رومی، دارم.» و «وقتی وسپاسیان حرف او را شنید، یوسفوس گفت: «خدا به من گفته است که تو امپراتور روم خواهی شد، خوب، وسپاسیان یوسفوس را زنده نگه داشت تا ببیند آیا این موضوع به حقیقت می‌پیوندد یا نه، و شاید او هم تحت تأثیر پیش‌بینی یوسفوس قرار گرفته بود، و ناگهان، با کمی تلاش خودش، در طول دو یا سه سال آینده امپراتور شد.

و بنابراین، یوسفوس، که برده و اسیر شده بود و می‌توانست به قتل برسد و احتمالاً در غیر این صورت به قتل می‌رسید، اکنون آزاد و رها شد و در طول حدود ده سال پس از آن، با نوشتن تاریخ جنگ یهودیان، حامی خود، وسپاسیان، را راضی کرد. بنابراین، حدود سال ۸۰ میلادی، او جنگ یهودیان را نوشت. و سپس، حدود سال پس از آن، اثری به نام «آثار باستانی یهودیان» نوشت ۲۵.

جنگ یهودیان نوشته‌ی یوسفوس از حدود زمان اسکندر شروع می‌شود و سپس به پایان جنگ یهودیان می‌رسد، و «عهد باستان» تمام راه را تا سفر پیدایش برمی‌گردد، به نوعی عهد عتیق را با برخی اضافات اینجا و آنجا بازگو می‌کند و به آغاز جنگ یهودیان می‌رسد. بنابراین، دو نوشته بسیار مهم وجود دارد که هر دو دوره

بین دو عهد را پوشش می‌دهند. علاوه بر متون پیشگویانه در عهد عتیق، آپوکریفا و پسودپیگرافا، فیلو و یوسفوس، ما طومارهای بسیار معروف دریای مرده را نیز داریم که توسط فرقه‌ای نوشته یا کپی شده است، که یکی از مقرها، حداقل اردوگاه مهم، اگر دوست دارید، گروه آنها در مکانی بود که ما آن را قمران می‌نامیم. شاید 20 مایلی جنوب شرقی اورشلیم، چیزی شبیه به آن.

ما فکر می‌کنیم که احتمالاً نوعی از اسنی‌ها بودند که به نظر می‌رسید از بسیاری جهات با آنها مطابقت دارند، و البته بخش زیادی از آنچه ما در آنجا داریم اساساً نسخه‌هایی از کتاب مقدس است که آنها نگه داشته بودند، و برخی، بنابراین برخی از قدیمی‌ترین نسخه‌هایی که از کتب مختلف کتاب مقدس به زبان عبری داریم، و همچنین برخی از ادبیات خودشان، و همچنین برخی از ادبیاتی که ممکن است مال خودشان عهد عتیق، هم خونخ و هم یوبیل، به هر حال به صورت Pseudepigrapha بوده باشد یا نباشد. برخی از ناقص به زبان عبری در آنجا یافت شده‌اند. بنابراین، ادبیات خودشان حداقل اطلاعاتی در مورد آن فرقه خاص، نحوه تفسیر کتاب مقدس توسط آنها و مواردی از این دست به ما می‌دهد.

از دوره‌ای متأخرتر، که شاید از ۲۰۰ میلادی شروع شود و تا حدود ۶۰۰ میلادی ادامه یابد، ما ادبیات ربی‌ها را داریم، که نگارش چیزی است که می‌توانیم آن را سنت ربی‌ها، سنت فریسیان، یا حتی چیزی که عیسی درباره آن صحبت می‌کند، بدانیم، اما احتمالاً کاملاً به صورت شفاهی در دوران خدمت خود عیسی بوده است، اما در اولین بخش، میشنا، حدود ۲۰۰ میلادی، و تلمودها، یکی حدود ۴۰۰ و دیگری حدود ۵۵۰ میلادی، به نگارش درآمده‌اند. اگر دوست دارید، همه اینها گردآوری‌هایی از سنت شفاهی ربی‌ها هستند، و سپس ترجمه‌های کتاب مقدس، تفسیرها، تفاسیر و غیره، میدراشیم. بنابراین، اینها اطلاعات مهمی نیز به ما می‌دهند.

بنابراین، اینها منابع اطلاعاتی باستانی اساسی ما در مورد دوره بین عهدین هستند. در ادامه می‌خواهیم نگاهی سریع به بررسی اجمالی دانیال از این دوره بیندازیم، زیرا از این به عنوان بخشی از روش ساختاردهی بحث خود در مورد دوره بین عهدین استفاده خواهیم کرد. در فصل دوم کتاب دانیال، به دانیال رؤیایی از یک مجسمه عجیب داده می‌شود.

این مجسمه‌ای است که در آیه ۳۲، به عنوان مجسمه‌ای با سری از طلا توصیف شده است، و سپس سینه و بازوها، یا اگر دوست دارید، بالاتنه‌اش در آیه ۳۲ به عنوان مجسمه‌ای از نقره، شکم و پهلوهایش در همان آیه به عنوان برنز، ساق‌هایش از آهن، آیه ۳۳، و سپس پاهایش که بخشی از آهن و بخشی از گل است، آیه ۳۳. و سپس عملی که در این می‌بینیم، پس از توصیف این تصویر، یک عمل کوتاه داریم که سنگی که بدون دست بریده شده است، می‌افتد و مجسمه را خرد می‌کند و سپس به پودر تبدیل می‌شود، و سپس سنگ رشد می‌کند تا تمام زمین را پر کند. این تصویر در فصل ۲، آیات ۳۸-۴۵ توضیح داده شده است.

در آیه ۴۵ به ما گفته شده است که تصویر و عمل به ما می‌گویند که پس از زمان دانیال اتفاق خواهد افتاد. سپس، در آیه ۳۸، حکومت جهانی نبوکدنصر با سر طلایی نشان داده می‌شود. در آیه ۳۹، پادشاهی دیگری، به نام «پایین‌تر» وجود خواهد داشت. شاید منظور همین باشد. «پایین‌تر» در واقع کلمه «پایین‌تر» است، بنابراین ممکن است فقط یک عبارت فیزیکی باشد زیرا پایین‌تر است، اما این واقعیت که شما از طلا به نقره تغییر می‌دهید، که به طور جهانی فلزی ارزان‌تر از طلا بوده است، ممکن است به نوعی نشان دهد که پایین‌تر است.

این نشان می‌دهد که سر نه تنها نمایانگر شخص نبوکدنصر است، بلکه اگر بخواهید، نمایانگر آن امپراتوری است. امپراتوری جانشین، که با نقره نشان داده می‌شود، سومین پادشاهی برای حکومت بر تمام زمین، همانطور که در آیه ۳۹ گفته شده است، با برنز، چهارمین پادشاهی، قوی مانند آهن، نشان داده می‌شود. بنابراین واضح است که پاهای آهنی پس از آن خواهند آمد. و سپس، در آیات ۴۱-۴۳، نکته‌ای کوچک در

مورد پاهای می بینید که نشان نمی دهد که این پنجمین پادشاهی است، بنابراین ظاهراً ادامه چهارمین پادشاهی است که با پاهای آهنی که به پاهای آهنی و گلی تبدیل می شوند، مطابقت دارد.

اما بخشی محکم، آهن، و بخشی شکسته، احتمالاً گِل، که در اینجا فرض بر این است که گِل پخته شده است، نه گِل خیس. و سپس افتادن سنگ و خرد کردن بقیه و رشد آن در آیه ۴۴ توضیح داده شده است. خدا یک پادشاهی دائمی برقرار خواهد کرد. تقریباً به موازات آن، ما چهار حیوان وحشی دانیال را در فصل ۷ کتاب دانیال داریم. این در واقع خوابی است که دانیال دیده است؛ آن دیگری، که من به آن اشاره نکردم، در واقع خوابی بود که نبوکدنصر دیده بود.

در اینجا، گروهی از حیوانات در فصل ۷، آیات ۳-۱۴ به تصویر کشیده شده اند و سپس جزئیات بیشتری در توضیحات آیات ۱۹، ۲۰، ۲۱-۲۳ پراکنده شده است. اول از همه، در آیه ۳ به ما گفته شده است که جانوران متنوعی از دریا برخواهند خاست. اولین مورد از این جانوران، شیری با بال های عقاب است، اما سپس بال های عقاب کننده می شود و حیوان، احتمالاً روی پاهای عقبش، بلند می شود و قلبی انسانی به او داده می شود، آیه ۴. سپس جانور دوم یک خرس است؛ از یک طرف بلند شده است و از آنجایی که ما آنجا نیستیم تا آن را ببینیم، دقیقاً نمی دانم که چه شکلی است، شاید به این شکل کج شده یا چیزی شبیه به آن. و در حال جویدن سه دنده است که در دهانش قرار دارند.

سپس، در آیه ۶، به ما گفته می شود که جانور سوم یک پلنگ است، اما جانوری عجیب است؛ چهار بال دارد و چهار سر دارد. و سپس در آیات ۷ و ۸، و سپس در توضیحات بیشتر، به ما گفته می شود که جانور چهارم وحشتناک و دهشتناک با دندان های آهنین و پنجه های برنزی و ده شاخ است، و سپس شاخ یازدهم بالا می آید و علیه مقدسین غرش می کند. در آیات ۹ تا ۱۴، به ما گفته می شود که قدیم الایام می آید، ظاهراً تصویری از خدا، و تخت ها برپا می شوند، و جانور چهارم نابود می شود، و سلطنت او به کسی مانند پسر انسان داده می شود که می آید و خود را در برابر قدیم الایام حاضر می کند.

و به او یک پادشاهی جهانی ابدی داده شده است. در آیات ۱۷ تا ۲۶، حیوانات توضیح داده شده اند، اما خیلی سریع. در آیه ۱۷، به ما گفته شده است که چهار جانور نمایانگر چهار پادشاه هستند که از زمین ظهور خواهند کرد، و همانطور که در بحث پیش می روید، مشخص است که پادشاهان و پادشاهی ها به جای یکدیگر استفاده می شوند. بنابراین، پادشاهی چهارم به عنوان پادشاهی ای متفاوت از بقیه به تصویر کشیده شده است، و به ما گفته شده است که شاخ های آن نمایانگر پادشاهان هستند و شاخ یازدهم مقدسین را برای زمان، دو زمان و نصف زمان، احتمالاً سه و نیم برابر، از پا در می آورد.

بحث هایی در این مورد وجود دارد. و سپس پسر انسان پادشاهی را به دست می گیرد و غیره، که در آنجا توضیح داده شده است که مقدسین پادشاهی را به دست خواهند گرفت و آن را برای همیشه در اختیار خواهند داشت. خب، اگر دوست دارید، این دو رؤیا در فصل های ۲ و ۷ کتاب دانیال هستند.

تفسیر کلی در طول قرن ها، اگرچه در چند قرن اخیر توسط لیبرالیسم الهیاتی تا حدودی اصلاح شده است. این است که پادشاهی های نشان داده شده بابل هستند که از حدود سال ۶۰۹ میلادی، زمانی که بابلی ها پادشاهی آشور را نابود کردند، تا سال ۵۳۹ میلادی، زمانی که کوروش بابلی ها را شکست داد، فعالیت می کردند و او با پادشاهی خود که ترکیبی از پادشاهی خودش، پارس، با مادهاپی است که به آنها پیوسته بود موفق شد و آنها از سال ۵۳۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد بر اسرائیل حکومت کردند، و سپس از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۳۰ قبل از میلاد بر یونان، و سپس از سال ۳۰ قبل از میلاد تا ۴۷۶ میلادی بر روم حکومت کردند. بنابراین، در تصویر، سر طلایی نماد بابل، بازوها و سینه نقره ای نماد ماد و پارس، شکم برنزی نماد یونان و پاهای آهنی نماد روم است. در رؤیای جانوران، شیر بالدار نماد بابل است و ایده ایستادن روی پاهایش و قرار دادن قلب انسان در او، در واقع ممکن است ما را با واقعه از دست دادن عقل نبوکدنصر و تبدیل

شدن او به یک جانور برای مدتی و سپس بازیابی آن مرتبط کند. خرسی که در حال خوردن دنده است و از یک طرف بالا آمده است؛ برخی گفته‌اند که این بالا بودن از یک طرف نشان دهنده این واقعیت است که طرف ایرانی آن بزرگتر از طرف امپراتوری ماد است.

اگر در رؤیای بعدی که به ما گفته شده نمایانگر ماد و پارس است، حیوانی با شاخ بزرگ در یک طرف و شاخ کوچک‌تر در طرف دیگر دیده نشود، من این را صرفاً حدس و گمان می‌دانم. و بنابراین، شاخ بزرگ در طرف پارس است، بنابراین فکر می‌کنم احتمالاً درست باشد. پلنگ با چهار سر، یونان در نظر گرفته شده است، و از این توصیف بعدی در دانیال ۸، که قرار نیست در مورد آن بحث کنیم، خواهیم دید که پادشاهی آنجا، که به صراحت به ما گفته شده یونان است، حیوانی با یک شاخ در سرش است که شکسته و با چهار شاخ جایگزین شده است.

بنابراین، احتمالاً، چهار سر و چهار بال در اینجا نمایانگر این تقسیم چهارگانه پادشاهی هستند، زمانی که پادشاهی متحد اصلی، اگر دوست دارید، آسیب ببیند. این احتمالاً روم را در آن زمان به عنوان هیولای وحشتناک ده شاخ، در واقع یازده شاخ، در نهایت باقی می‌گذارد، و ما قصد نداریم بیشتر از این به این موضوع پردازیم، و در این مرحله به سوال ادعای لیبرال‌ها مبنی بر اینکه آنها پادشاهی دوم را جایگزین یونان با پارس و روم با یونان می‌کنند تا در دوره مکابیان ظاهر شود، نمی‌پردازیم. از موضوع ما خارج است، ها؟ کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم این است که در بحث خود در مورد دوره بین عهدین، آن را بر اساس اینکه چه کسی در زمان این دوره‌ها بر اسرائیل کنترل دارد، تقسیم کنیم.

خب، وقتی به عهد عتیق می‌رسیم، بابل از صحنه خارج شده است. یادتان هست که بازگشت در زکریا و حجی، در واقع در نحما و غیره به تصویر کشیده شده است، اما منظورم پیامبران زکریا و حجی است بنابراین، ما با ماد و پارس و سپس فلسطین تحت حکومت پارسیان یا ماد و پارسیان، و سپس فلسطین تحت حکومت یونان، و سپس فلسطین تحت حکومت روم، ادامه می‌دهیم، با این تفاوت که یک دوره استقلال کوتاه از یونان به روم تحت حکومت حشمونیان یا مکابیان وجود دارد، بنابراین ما آن را در کتاب قرار می‌دهیم.

فلسطین تحت سلطه پارسیان، فلسطین تحت سلطه یونانیان، استقلال یهودیان تحت سلطه حشمونیان، و سپس فلسطین تحت سلطه روم. بنابراین این مسیری است که ما قرار است طی کنیم، پس بیایید نگاهی به آن بیندازیم. بنابراین، دسته بعدی ما فلسطین تحت سلطه پارسیان، از ۵۳۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد خواهد بود. تسلط امپراتوری پارس با ظهور کوروش آغاز می‌شود، کوروش خیلی قبل از ۵۵۹ قبل از میلاد، بنابراین این ۳۰ سال قبل از آن است که او موفق شود، ۲۰ سال قبل از اینکه او موفق شود بابل را فتح کند، و یک پادشاهی کوچک به نام انشان را به ارث ببرد، که اساساً پارس است، اما او سپس مادها را در سال ۵۵۰ شکست می‌دهد و این باعث می‌شود که بابلی‌ها در مورد آن بسیار نگران شوند.

پادشاه آن زمان، نبونیداس، که چه باید گفت، به کوروش مقداری پول مخفیانه می‌داد تا از شورش او علیه مادها حمایت کند و سعی در تضعیف مادها داشت، ناگهان متوجه می‌شود که کوروش، پس از شکست دادن مادها، اکنون خطر بزرگتری نسبت به مادها است. اما سپس کوروش ابتدا به سمت شمال غربی حرکت می‌کند و آسیای صغیر را در سال ۵۴۶ تصرف می‌کند و سپس برمی‌گردد و در سال ۵۳۹ بابل را تصرف می‌کند. بنابراین این یک طرح کلی بسیار سریع از ظهور کوروش است؛ جزئیات بسیار بیشتری وجود دارد که بیشتر آنها را اکنون به خاطر نمی‌آورم اما مطالعه کرده‌ام.

در آن زمان چندین اتفاق مهم رخ داد، مانند ورود پارسیان به امپراتوری. اولین مورد، بازگشت یهودیان تحت فرمان کوروش در سال‌های ۵۳۹ تا ۵۳۰ پیش از میلاد است. برخلاف آشوریان و بابلی‌ها، کوروش سعی می‌کند از توهین به ادیان دیگر خودداری کند.

برخلاف آشوریان و بابلی‌ها، کوروش تصمیم گرفت به سیاست تبعید پایان دهد. هر دوی این دو امپراتوری این ایده را داشتند که بهترین راه برای سرکوب یک ملت، تبعید مردم آن ملت و پراکنده کردن آنها در میان مردمانی با زبان‌های دیگر است. به این ترتیب، احتمال سازماندهی شورش توسط آنها کمتر می‌شد. خب کوروش به این روند پایان داد و به این ترتیب به مردم مختلف اجازه داد در صورت تمایل به سرزمین‌های خود بازگردند.

بنابراین، یهودیان اجازه بازگشت دارند. ما طرحی کلی برای خودمان در عزرا ۱ آیات ۲-۴ می‌بینیم. تعداد زیادی از آنها این کار را نمی‌کنند، اما برخی این کار را می‌کنند.

و، بنابراین، اکنون برای اولین بار، نه کاملاً ۷۰ سال در این مقطع، بلکه فقط حدود ۵۰ سال در این مقطع شاهد بازگشت یهودیان به جایی هستیم که ما اینجا فلسطین می‌نامیم. من سعی ندارم وارد بحث فلسطینی-یهودی شوم، اما اساساً از آن به عنوان یک اصطلاح عمومی برای سرزمین و اسرائیل یا یهودیان به عنوان اصطلاحی برای مردم استفاده می‌کنم. دومین اتفاق مهمی که در آن زمان تحت حکومت پارسیان رخ داد، بازسازی معبد یا ساخت معبد دوم در اصطلاحات یهودی بود.

معبد سلیمان، معبد اول، و این معبد، معبد دوم. کوروش در ابتدا اجازه داد که بازسازی آغاز شود، اما سپس به دلیل مخالفت همسایگان متوقف شد. طرحی از این را در عزرا ۶ و عزرا ۴ ببینید. اما سپس، هنگامی که کوروش درگذشت، یک دوره فترت و برخی درگیری‌ها رخ داد و در نهایت، داریوش، داریوش اول، در سال ۵۲۱ به قدرت رسید و تا سال ۴۶ سلطنت خواهد کرد، بنابراین مدت زمان سلطنت بسیار طولانی است ۵۲۱.

و از آنجا که یهودیان به جای شورش مانند بسیاری از مردم دیگر، به طور متوالی به داریوش وفادار بودند به یهودیان اجازه داده شد تا معبد خود را بازسازی کنند. و بنابراین، آنها شروع به بازسازی معبد خود از حدود سال ۵۲۰ یا بیشتر کردند و معبد حدود سال ۵۱۵ تحت رهبری پیامبران حجی و زکریا تکمیل شد و در هر دوی آنها اشاراتی به این موضوع می‌بینید. سپس، تحت فرمان زروبابل، که از نوادگان داوود بود، و کاهن اعظم، یشوع، که احتمالاً از تبار کاهنان اعظم بود،

بنابراین، ما بازگشت یهودیان را داریم، و آنها اکنون برای اولین بار در سال‌های گودمن به سرزمین خود بازگشته‌اند. در واقع چیزی حدود ۷۰ سال از اولین تبعید تا اولین بازگشت و ۷۰ سال از تخریب معبد اول تا ساخت معبد دوم طول کشیده است. بنابراین اساساً به همین دلیل است که اسارت به عنوان ۷۰ سال در نظر گرفته می‌شود.

سومین رویداد مهم در میان یهودیان، در واقع دو رویداد، احیای یهودا در زمان عزرا و بازسازی دیوارهای اورشلیم در زمان نحمیا است. این دو رویداد در دوران سلطنت پادشاه پارسی، اردشیر اول، رخ می‌دهند. اولین مورد از این رویدادها حدود سال ۴۰۰... خب، اردشیر حدود سال ۴۶۵ به سلطنت می‌رسد و عزرا، حدود سال ۴۵۸ از بابل به اورشلیم فرستاده می‌شود و با اجازه پادشاه پارس، مردم را به رعایت قانون بازمی‌گرداند. و ۴۵۸، سپس چند سال بعد، حدود سال ۴۴۵، نحمیا، که در آن زمان ساقی پادشاه شده بود، بنابراین اگر بخواهید یک افسر بسیار صمیمی در دربار سلطنتی، توسط پادشاه پارس به عنوان فرماندار برای بازسازی دیوارها فرستاده شد.

بازسازی دیوارها بسیار مهم است. ما معمولاً یک روستا را به عنوان یک شهر کوچک و یک شهر را به عنوان یک شهر بزرگ در نظر می‌گیریم، اما در زمانی که هواپیماها و توپخانه‌های بزرگ و از این قبیل چیزها وجود نداشتند، تفاوت بین یک روستا و یک شهر چندان به اندازه آن نبود؛ بلکه به یک استحکامات مربوط می‌شد.

بنابراین، یک روستا ممکن است بسیار بزرگ باشد، اما اگر استحکاماتی نداشته باشد، یک روستا محسوب می‌شود.

یک شهر ممکن است بسیار کوچک باشد، اما اگر فقط یک قلعه نبود، اگر جایی بود که مردم زیادی در آن زندگی می‌کردند و دارای استحکامات بود، یک شهر بود. بنابراین اساساً، اورشلیم با تکمیل دیوارهای شهر در سال ۴۴۵ قبل از میلاد دوباره به یک شهر تبدیل می‌شود. بنابراین اینها نوعی سه رویداد اصلی هستند که ما آنها را چهار رویداد مهم دوره پارسیان می‌دانیم، اجازه بازگشت یهودیان، اجازه بازسازی شهر و سپس بازسازی معبد، و سپس احیای یهودا و بازسازی دیوارها.

یک رویداد نسبتاً مهم دیگر، که دقیقاً نمی‌دانیم چه زمانی اتفاق افتاده و به همین دلیل بسیار مبهم‌تر است، ظهور زبان آرامی به عنوان یک پدیده مهم در تاریخ یهود است. زبان آرامی مدت‌ها قبل از این وجود داشته است. این زبان، زبان قدیمی منطقه‌ای بود که به طور سنتی در انگلیسی، سوریه نامیده می‌شد، اما این نام با سوریه و آشور کاملاً گیج‌کننده است.

بنابراین، کلمه عبری «آرام» است و این کلمه در برخی از محافل عهد عتیق نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. در هر صورت، منظور دره علیای فرات است. و این زبان وجود داشته است؛ شما اشاره‌ای به آن را در جایی می‌بینید که لابان و یعقوب از هم جدا می‌شوند، آنها این توده سنگ را می‌سازند، و یعقوب کلمه عبری را برای «توده‌ای از سنگ‌ها که به عنوان شاهد عمل می‌کند، به کار می‌برد، که یک اصطلاح فنی در زبان عبری برای گالید» است، در حالی که ظاهراً در زبان آرامی چنین چیزی وجود ندارد.

خب، یه عبارتی هست که برای جاگرا استفاده میشه ساها اگر دوست دارید، از دوتا یا چیزی شبیه به آن، برای نشان دادن این سنگ شاهد، این سنگ قبر شاهد، استفاده می‌شود. خب، پس از زمان یعقوب و لابان، که می‌شود، حدود ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد، این زبان به زبان دیپلماتیک خاور نزدیک باستان تبدیل می‌شود زیرا سوریه کل هلال حاصلخیز را فتح می‌کند. آنها اساساً زبان آرامی را به عنوان زبان تجارت در آن منطقه پذیرفتند؛ بابلی‌ها آن را ادامه دادند، پارس‌ها آن را ادامه دادند و غیره.

جایی در این مسیر، این زبان توسط یهودیان پذیرفته شده است، و بهترین حدس آنها این است که در طول تبعید بابلی بود که برخی از یهودیان در منطقه‌ای مستقر شدند که مردم اطرافشان به زبان عبری صحبت نمی‌کردند، و با این حال، و بدیهی است که تعدادی از آنها به زبان‌های مادری خود صحبت می‌کردند، اما این زبان تجاری در دسترس بود، و بنابراین آنها یاد گرفتند که به زبان آرامی صحبت کنند. در نحما ۸ آیات ۷ و ۸، به نظر می‌رسد که بسیاری از یهودیانی که در این مرحله از تبعید بابلی بازمی‌گشتند، یعنی پسران، نوه‌ها، نتیجه‌ها و غیره، از افرادی که تبعید شده بودند، حتی دیگر واقعاً عبری نمی‌دانستند. و بنابراین، وقتی نحما در شرایط اسرائیل از قانون می‌خواند، ترجمه‌ای ارائه می‌شود.

وقتی به پایان دوره بین دو عهد نزدیک می‌شویم، ترجمه‌های شفاهی عهد عتیق به زبان آرامی برای استفاده افرادی که در مراسم کنیسه زبان عبری را نمی‌فهمیدند، آغاز می‌شود. و این ترجمه‌ها برای مدتی شفاهی باقی ماندند و اساساً به آنها تارگوم می‌گفتند، از فعلی به معنای ترجمه کردن، و هنوز هم در زمان عیسی استفاده می‌شوند، و در واقع، آنها به یکی از زبان‌های اصلی تلمود خاخام‌ها در ۴۰۰ میلادی و ۵۵۰ میلادی تبدیل شدند. بنابراین، این زبان آرامی است و مهم است و در حدود همین دوره فارسی ظهور کرد. یکی دیگر از ویژگی‌های دوره فارسی، یا پایان بابلی دوره فارسی، ظهور کنیسه است.

کنیسه به مکانی برای عبادت کسانی تبدیل می‌شود که قادر به حضور در معبد نیستند و در آن دعا و مطالعه کتاب مقدس برگزار می‌شود اما قربانی انجام نمی‌شود. بنابراین، عبادت، عبادتی بدون قربانی است. تاریخ پیدایش آن مبهم است.

دیدگاه رایج این است که این اسارت بابلی است زیرا در آن زمان افرادی که دیگر معبدی نداشتند، نمی‌توانستند به آنجا بروند. چند نکته در عهد عتیق وجود دارد که نشان می‌دهد در سراسر سرزمین مکان‌های عبادت وجود داشته که به نظر نمی‌رسد مکان‌های مرتفعی باشند، و بنابراین ممکن است نشان دهد که در حالی که اسرائیل قبل از اسارت هنوز در آن سرزمین بود، شما هنوز، می‌دانید، دو یا سه روز پیاده از اورشلیم فاصله داشتید، و اگر می‌خواستید دور هم جمع شوید یا کاری برای عبادت انجام دهید، ممکن است مکانی محلی برای انجام چنین کاری وجود داشته باشد. بنابراین، حتی ممکن است قبل از تبعید بابلی باشد.

ما نمی‌دانیم. در هر صورت، می‌دانیم که در کنار معبد دوم ادامه داشته است. بنابراین، معبد دوم از ۵۱۵ قبل از میلاد تا ۷۰ میلادی پابرجا بوده است، و ما این کنیسه را در آن زمان داریم.

یکی از متون خاخام‌ها به چیزی حدود ۱۰۰ کنیسه در اورشلیم اشاره می‌کند. آنجا چه خبر است؟ خوب، بدیهی است که منظور مکان‌های محلی برای معاشرت و معاشرت بوده است. از اظهارات مختلف، از جمله عهد جدید، متوجه می‌شویم که برخی از آنها کنیسه‌هایی برای مردم مناطق خاص بوده‌اند.

کنیسه‌ی آزادگان یا کنیسه‌ی مردم از، می‌دانید، از انطاکیه یا چیزی شبیه به آن برمی‌گشت. خوب، با تخریب معبد دوم در سال ۷۰ میلادی، این مکان به تنها مکان عبادت یهودیان پس از تخریب معبد دوم تبدیل شد و این چیزی است که تا به امروز باقی مانده است. بنابراین، عبادتگاه‌های مختلف یهودیان که در سراسر جهان پراکنده می‌بینید، اگرچه ممکن است در بعضی جاها معبد یا چیزی شبیه به آن نامیده شوند، در واقع نوعی کنیسه هستند.

خوب، ما یک موضوع دیگر هم داریم که باید در مورد دوره پارسی‌ها یکی دو کلمه در موردش صحبت کنیم، و آن معابد بین‌العهدی است. بازسازی معبد اورشلیم در اینجا اتفاق می‌افتد، و همانطور که گفتم، در بین یهودیان، معبد دوم یا معبد دوم اورشلیم نامیده می‌شود، که در سال ۵۱۵ ساخته شد و در سال ۷۰ میلادی توسط رومی‌ها تخریب شد. این معبد ارتدکس بود به این معنا که حداقل به نظر می‌رسید که آنها به دیدگاه‌های کتاب مقدس در مورد ماهیت خدا پایبند بودند، و از این قبیل چیزها، و به نوعی آیین‌نامه موسی را ادامه دادند. با این حال، در جایی در امتداد این مسیر، معبدی در منطقه‌ای که ما سامره می‌نامیم، ساخته شد که اغلب معبد کوه جرزیم نامیده می‌شود، زیرا در یکی از دو کوهی قرار داشت که بنی‌اسرائیل در مراسم تجدید عهد هر هفت سال یکبار در آن قرار داشتند، یک گروه باید روی یک کوه می‌ایستادند و گروه دیگر روی این کوه، و یکی برکت‌ها را فریاد می‌زد و دیگری نفرین‌ها را فریاد می‌زد و غیره.

تاریخ ساخت آن نامشخص است و به ۴۵۰ تا ۳۳۰ پیش از میلاد، جایی در آن دوره، اشاره دارد. این بنا توسط سامری‌ها ساخته شد، اما از کاهنانی که از آنچه در اورشلیم می‌گذشت ناراضی بودند، کمک گرفتند و به شمال آمدند و غیره. این بنا توسط حشمونیان یا مکابیان در سال ۱۲۸ پیش از میلاد ویران شد، اما هنوز هم در دوران عهد جدید یک مکان مقدس است، یوحنا ۴:۲۰. می‌توانید ببینید که زن می‌گوید، اینجا در این کوه، ما عبادت می‌کنیم و غیره.

و این چیزی است که، شاید حدود سال ۳۰ میلادی یا چیزی شبیه به آن، و با این حال هنوز هم در آن زمان مقدس تلقی می‌شد، و امروز هم هنوز مقدس تلقی می‌شود. گروه کوچکی از سامری‌ها هنوز وجود دارند؛ من تعداد فعلی را نمی‌دانم؛ در مواردی که من از دهه ۷۰ دیده بودم، تعداد آنها به چند صد نفر کاهش یافته بود. بنابراین، ما هنوز فعالیت‌های عبادی در آنجا داریم، در واقع هنوز مراسم عید فصح را در آنجا داریم و هنوز هم در آنجا قربانی می‌کنیم.

بنابراین، آنها حداقل در طول دوره میانی، گاه به گاه قربانی می‌کردند، اما ما در مورد یک قربانی در سال، صحبت می‌کنیم در حالی که در معبد اورشلیم حداقل دو قربانی در روز انجام می‌شد. علاوه بر این دو معبد معبدی در مصر ساخته شده است که معمولاً معبد الفانتین نامیده می‌شود تا آن را از معبدی در شمال مصر متمایز کند. به نظر می‌رسد که این معبد شاید حدود ۵۲۵ سال قبل از میلاد مسیح تأسیس شده و تا حدود ۳۹۰ سال قبل از میلاد مسیح پابرجا بوده است. ما فکر می‌کنیم که سوابقی از این موضوع داریم، در واقع ۳۹۰ فقط از روی پاپیروس‌هایی که از آن دوره باقی مانده‌اند.

فکر می‌کنم این بنا برای منفعت سربازان یهودی ساخته شده بود که توسط ایرانیان هنگام فتح مصر به عنوان مزدور استخدام شده بودند، یا شاید به عنوان مزدور به بردگی گرفته شده بودند. و بنابراین، آنها اینجا زندگی می‌کردند، خب، پایین یا بالا، بسته به اینکه به نقشه فکر کنید یا نه. روی نقشه در جنوب است اما در بالای رود نیل در اولین آبشار نیل، الفانتین، قرار دارد.

آنها آنجا زندگی می‌کردند. ما نمی‌دانیم، ممکن است آنها از زمان منسی پناهنده شده باشند. برخی اشارات وجود دارد که آنها احتمالاً مشرک بوده‌اند، و اینکه آنها برخی از مشکلاتی را که در ارمیا می‌بینیم، به دوش می‌کشیدند، جایی که ارمیا اظهار می‌کند یهودیانی که او را به مصر برده بودند، هنوز ملکه آسمان را می‌پرستیدند.

و ظاهراً چیزی شبیه به این در اینجا در جریان است. من به یک معبد دیگر اشاره کردم که در واقع مربوط به دوره‌ای جدیدتر از دوره پارسیان است، اما از آنجایی که قرار است در اینجا در مورد معابد بحث کنیم آن را اینجا ذکر می‌کنیم. این معبد لئونتوپولیس است که بعدها در مصر ساخته شد و حدود ۱۶۰ سال قبل از میلاد مسیح تأسیس شد و سپس در سال ۷۲ میلادی توسط رومی‌ها ویران شد. این معبد در دوره مکابیان توسط کاهنی اعظم به نام اونیاس سوم ساخته شد که توسط آنتیوخوس اپیفانس از مقام کاهنی برکنار شده بود.

بعداً برمی‌گردیم و درباره او صحبت می‌کنیم. و بنابراین، این شخص به مصر فرار کرد و احتمالاً توسط جامعه یهودیان مصر، معبدی در آنجا ساخته شد، اما پس از جنگ یهودیان، رومی‌ها نمی‌خواستند هیچ مکانی به عنوان مرکزی برای شورش علیه روم عمل کند، بنابراین آن را ویران کردند. خب، این یک تور خیلی سریع از فلسطین تحت سلطه ایرانیان است.

سپس به فلسطین تحت سلطه یونانیان از حدود ۳۳۱ قبل از میلاد تا حدود ۱۶۰ قبل از میلاد نگاهی می‌اندازیم. این دوره‌ای است که مکابیان سرانجام استقلال خود را از بقایای امپراتوری یونان به دست خواهند آورد. ما با اسکندر، که بعدها با نام اسکندر کبیر شناخته شد، شروع می‌کنیم که از حدود ۳۳۶ تا ۳۲۹ قبل از میلاد حکومت کرد. او پسر یک حاکم مقدونی به نام فیلیپ بود و پدرش، فیلیپ، زمانی که اسکندر تنها سال داشت ترور شد، نه توسط اسکندر، و با این حال اسکندر در سن ۲۰ سالگی به عنوان ژنرال در ۲۰ ارتش فیلیپ تجربه داشت و بنابراین در عرض چند سال توانست کنترل خود را بر پادشاهی پدرش برقرار کند و یکی از پروژه‌هایی که پدرش، فیلیپ، داشت این بود که فیلیپ خود را یونانی معرفی کرد، اگرچه مقدونی بود، سرزمینی در شمال یونان، و اسکندر نیز همینطور. یکی از پروژه‌هایی که فیلیپ در ذهن داشت انتقام گرفتن از یونانیان علیه ایرانیانی بود که حدود یک قرن قبل از آن، یک قرن و نیم قبل از آن، به آنجا حمله کرده بودند.

بنابراین وقتی اسکندر دوباره کنترل مقدونیه و یونان را به دست گرفت، در سال ۳۳۴ پیش از میلاد تنها با نفر به آسیای صغیر حمله کرد. خب، این تعداد زیاد به نظر می‌رسد، اما وقتی ایرانیان یک قرن و ۳۵۰۰۰ نیم پیش به یونان حمله کردند، طبق گفته مورخان، بیش از یک میلیون نفر نیرو داشتند. بنابراین، با نفر چه کار می‌خواهید بکنید؟ خب، مطمئناً، یک مزیت این بود که خود ایرانیان در امپراتوری خود ۳۵۰۰۰

در هزار مایلی دورتر بودند و سربازان زیادی در آسیای صغیر داشتند، اما همه آنها سربازان پادگانی بودند که در ۵۰ یا ۱۰۰ منطقه مستحکم پراکنده شده بودند، بنابراین جمع‌آوری آنها آسان نبود.

اسکندر در آن سال توانست در رودخانه گرانیکوس در غرب آسیای صغیر پیروز شود و این پیروزی، آسیای صغیر را برای کنترل این منطقه به روی او گشود. یونانیان زیادی در آسیای صغیر زندگی می‌کردند و آنها از ایرانیان راضی نبودند و افراد دیگری نیز در آنجا زندگی می‌کردند. ایرانیان مردم بومی آنجا نبودند.

بنابراین، اسکندر پس از پیروزی در این نبرد حیاتی توانست حمایت زیادی را به دست آورد و سپس، طبق گفته هرودوت، حدود یک سال فرصت داشت تا کنترل خود را در آسیای صغیر تثبیت کند و سپس به سمت شرق حرکت کند. من معتقدم که همینطور است. داستان این است که او به مکنی، به سبک گوردیان، رفت که در آن یک ازابه با گره‌ای استادانه بر روی دهانه ازابه وجود داشت تا تیر افقی را به آن، قلاب کند، و افسانه‌ای وجود داشت که هر کس بتواند این گره را باز کند، حاکم جهان خواهد شد. خب، اسکندر چند دقیقه‌ای با آن بازی کرد و واضح است که هیچ موفقیتی نداشت.

اسکندر نمونه‌ی صبر و شکیبایی نبود؛ او شمشیرش را بیرون آورد، طناب را پاره کرد و گفت چه کسی می‌داند که آیا واقعاً این را گفته است یا نه. بنابراین، من تمام گره‌های گوردی یا چیزی شبیه به آن را باز می‌کنم. خب، او می‌آید تا جهان را آنطور که در آن زمان فهمیده می‌شد، فتح کند. بنابراین، نبرد بعدی در ایسوس در انتهای دیگر آسیای صغیر است و در این زمان، ایرانیان ارتش بزرگی را گرد هم آورده‌اند و برای جنگ با او می‌آیند. نبرد بزرگی در ایسوس رخ می‌دهد و اسکندر به طرز چشمگیری پیروز می‌شود، که سوریه، فلسطین و مصر را به روی او می‌گشاید.

پادشاه ایران به سختی فرار می‌کند؛ خانواده سلطنتی او در واقع فرار نمی‌کنند؛ آنها اسیر می‌شوند و باید تمام راه را به پایتخت ایران برگردند تا دوباره ارتش دیگری را گرد هم آورند. بنابراین، اسکندر چند سال فرصت دارد و سپس پایین می‌آید و فلسطین و مصر و جاهای دیگر را تصرف می‌کند. در آنجا یک اتفاق نسبتاً جالب رخ داد که لیبرال‌ها به شدت آن را انکار می‌کنند، اما یوسفوس می‌گوید که واقعاً اتفاق افتاده است که اسکندر از یهودیان خیلی راضی نبود زیرا کاهن اعظم از فرستادن نیرو به او هنگام تصرف شمال سوریه خودداری کرده بود، زیرا کاهن اعظم گفته بود که او به پادشاه ایران نذر کرده است که علیه پادشاه ایران نجنگد.

بنابراین، اسکندر، که خیلی خوشحال نبود، به آن سمت می‌رفت، و کاهن اعظم، به قول معروف، لباس رسمی‌اش را پوشید و از همه خواست دعا کنند، و دسته‌ای از مردم برای استقبال از اسکندر بیرون رفتند وقتی اسکندر با آنها ملاقات کرد، اسکندر گفت که این مرد را وقتی به یونان برگشته در خواب دیده و به او گفته که باید با او خوب رفتار کند و غیره. و سپس، طبق گفته یوسفوس، پیشگویی‌های کتاب دانیال درباره او به اسکندر نشان داده شد.

البته این موضوع در محافل لیبرال رایج نیست، زیرا آنها فکر می‌کنند که کتاب دانیال تا ۱۵۰ سال دیگر نوشته نشده است. اما در هر صورت، داستان همین است، و چیزی که در مورد آن گمانه‌زنی نمی‌شود این است که اسکندر، به دلایلی، با یهودیان بسیار بسیار خوب رفتار می‌کرد و با اطرافیان آنها چندان خوب رفتار نمی‌کرد. خب، این هم از این حرف‌ها.

به هر حال، اسکندر سرانجام پس از تصرف مصر پیروز می‌شود. داستانی نیز در مورد مصر وجود دارد، مبنی بر اینکه اسکندر به سوی امنون در بیابان مصر، در غرب نیل می‌رود. در آنجا پیشگویی وجود دارد و او دوباره پیشگویی مساعدی دریافت می‌کند مبنی بر اینکه او جهان را کنترل خواهد کرد.

خب، چند تا از این داستان‌ها واقعی هستند؟ ما ماشین زمان نداریم. خب، به هر حال، در سال ۳۳۱، اگر دوست داشته باشید، او حالا به سمت مرکز ایران حرکت کرده است و نبرد بزرگی در گاهگاملا رخ می‌دهد و در اینجا ارتش اسکندر ارتش ایران را نابود می‌کند، امپراتوری ایران را نابود می‌کند و پادشاه ایران به سمت شرق و انتهای شرقی امپراتوری خود پناه می‌گیرد و اسکندر و سربازانش آنها را دنبال می‌کنند و در نهایت درست قبل از اینکه به او برسند، افرادی که پادشاه ایران را دنبال می‌کردند او را ترور می‌کنند و تسلیم اسکندر می‌شوند. اسکندر توهم امپراتوری داشت، که احتمالاً تخمین بدی نیست، و تصمیم گرفت تا جایی که می‌تواند سرزمین‌های بیشتری را فتح کند، اما سربازانش سرانجام، وقتی به جایی که اکنون هند می‌نامیم رسیدند، گفتند دیگر بس است.

و بنابراین آنها به بابل بازمی‌گردند، و اسکندر در سن ۳۳ سالگی در بابل، پس از فتح تمام این سرزمین درگذشت. خب، دستور کار اسکندر این بود که تا جایی که می‌تواند جهان را فتح کند، اما همچنین فرهنگ‌های شرقی و غربی را با هم ترکیب کند و ایده‌ها و نگرش‌های یونانی و مواردی از این دست را در سراسر قلمرو فتح شده‌اش، از جمله زبان یونانی، گسترش دهد. این اسکندر است.

خب، اسکندر اکنون، در سال ۳۲۳، در سن ۳۳ سالگی، مرده است و این ما را به مبارزه برای جانشینی می‌رساند. پسر اسکندر هنوز نوزاد است و برادر اسکندر از نظر ذهنی ناتوان است. بنابراین، ژنرال‌های تحت امر اسکندر با هم متحد می‌شوند تا سعی کنند تاج و تخت را برای پسر حفظ کنند، اما آنها درگیر جنگ با یکدیگر می‌شوند و در حالی که همه این اتفاقات در جریان است، برادر می‌میرد، نوزاد می‌میرد، و وقتی نوزاد می‌میرد، هیچ چیز نمی‌تواند جلوی... یک برنده همه چیز را می‌گیرد، اگر بتوان چاره‌ای اندیشید.

خب، هیچ وقت این طور پیش نمی‌رود. یک برنده‌ی به اندازه‌ی کافی مسلط وجود ندارد که همه چیز را تصاحب کند. بنابراین، در نهایت، امپراتوری به چند تکه تقسیم می‌شود.

اینها معمولاً چهار تا حساب می‌شوند. لیسیماخوس منطقه تراکیه در شمال مقدونیه را تصرف می‌کند، کاساندر مقدونیه را تصرف می‌کند، سلوکوس بخش بزرگی از آسیای صغیر و بین‌النهرین را تصرف می‌کند و بنابراین، می‌دانید، بخش بزرگی از آنجا را، و بطلمیوس سوریه و مصر را تصرف می‌کند. خب، برای پیشینه یهودی، فقط این دو مورد آخر، سلوکوس در شمال و بطلمیوس در جنوب، مهم خواهند بود.

فقط آن دو نفر هستند که در برهه‌ای از زمان بر اسرائیل تسلط پیدا می‌کنند. خب، این ما را به سلسله بطلمیوسی می‌رساند که تا سال ۳۰ قبل از میلاد، زمانی که کلتوپاترا خودکشی کرد، ادامه داشت اما تنها از سال ۳۰۱ قبل از میلاد تا ۱۹۸ قبل از میلاد بر فلسطین حکومت می‌کرد. در حالی که ژنرال‌های مختلف برای کنترل می‌جنگند، در یک مقطع، ژنرال پنجم، که ما در اینجا از او نام نبرده‌ایم، به نام آنتیگونوس، به نظر می‌رسد که ممکن است همه چیز را به دست آورد، اما سایر ژنرال‌ها علیه او متحد می‌شوند. اگر تا به حال بازی جنگی ریسک را انجام داده باشید، متوجه می‌شوید که گاهی اوقات لازم است کارهایی از این دست انجام شود تا یک نفر در بازی برنده نشود و اساساً این کاری است که ژنرال‌ها انجام می‌دهند و در حالی که ژنرال‌ها در حال جنگ با آنتیگونوس هستند، بطلمیوس مخفیانه وارد عمل می‌شود و فلسطین را تصرف می‌کند.

بطلمیوس به خاطر رفتار نسبتاً مساعدش با یهودیان، چه در فلسطین و چه با یهودیانی که در مصر ساکن شده بودند، شناخته می‌شود، زیرا تعداد زیادی از یهودیان تا آن زمان در اسکندریه ساکن شده بودند. بنابراین، هنوز هم اینجا و آنجا مشکلاتی وجود دارد، اما اساساً وضعیت همین است و این مربوط به کمی پیش از یک قرن، از ۳۰۱ تا ۱۹۸ است. سلسله سلوکی به این اندازه دوام نیاورد.

در سال ۶۳ پیش از میلاد به دست روم افتاد، اما از سال ۱۹۸ پیش از میلاد تا حدود سال ۱۶۰ میلادی فلسطین را کنترل می‌کرد. حاکمان بطلمیوس تقریباً همیشه بطلمیوس نامیده می‌شدند و مورخان امروزه آنها را بطلمیوس اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم می‌نامند، اما در دوران باستان، همه آنها لقب دومی داشتند، بنابراین بطلمیوس سوتر، بطلمیوس نجات‌دهنده، اگر دوست دارید، کاملاً با اصطلاحات مسیحی قابل درک نبود. بطلمیوس فاتسو، این نام دیگری بود، احتمالاً نه در ظاهر، بلکه نام‌های مختلفی از این قبیل.

حاکمان سلوکی معمولاً دو یا سه نام داشتند که می‌بینید مدام در حال تغییر هستند. یکی از آنها سلوکوس است و یکی از آنها آنتیوخوس. در سلسله طولانی جنگ‌ها، سرانجام جنگ‌هایی بین سلوکیان و بطلمیوس رخ داد و سلوکیان سرانجام فلسطین را از بطلمیوس گرفتند.

و بعد می‌پریم به، نمی‌دانم، ششمین، هشتمین، نهمین حاکم سلوکیان، شخصی به نام آنتیوخوس چهارم، که بیشتر با نام آنتیوخوس اپیفانس شناخته می‌شود. او خود را مظهر خدای زئوس می‌دانست. یهودیان او را آنتیوخوس اپیفانس، دیوانه یا چیزی شبیه به آن، دیوانه، می‌نامیدند.

به هر حال، او از یهودیان هلنیستی طرفداری می‌کرد. لحظه‌ای مکث کنید و به عقب برگردید. سلسله بطلمیوسی مصر را کنترل می‌کرد که عمدتاً از مصری‌ها، برخی یهودیان و دیگران در اسکندریه و سپس به طور کلی یونانی‌ها تشکیل می‌شد.

و شما تنوع قومی زیادی نداشتید، که مشکل بزرگی بود. اما در سلسله بطلمیوسی، در سلسله سلوکی، که تمام این ملیت‌های مختلف را از طریق آسیای صغیر و پایین رودخانه دجله-فرات و تقریباً تا هند پوشش می‌داد این تنوع وجود داشت. و بنابراین، سلوکی‌ها، در تلاش برای متحد کردن امپراتوری خود، سعی کردند هلنیسم را به همه افرادی که می‌خواستند با امپراتوری همکاری کنند و ثروتمند شوند و از این قبیل چیزها، تحمیل کنند.

بنابراین، هنگامی که آنتیوخوس چهارم حاکم سلوکی شد، از جناح هلنیستی در میان یهودیان اورشلیم حمایت کرد. و آنها، شاید تا حدودی با چاپلوسی از او، می‌خواهند اورشلیم را به عنوان یک شهر هلنیستی تأسیس کنند که انطاکیه نامیده خواهد شد. و او این اجازه را می‌دهد.

خب، این اتفاق برای یهودیان ارتدکس تقریباً یک فاجعه است. ما به مشکل آنجا برمی‌گردیم زیرا این امر در نهایت منجر به شورش مکابیان شد. آنتیوخوس چهارم بعداً حدود سال ۱۶۸ پیش از میلاد تلاش کرد تا یهودیت را از بین ببرد.

و ما در بخش بعدی به همه این موارد خواهیم پرداخت. خب، این بخش کوچکی از درگیری‌های داخلی بود که منجر به گسترش امپراتوری اسکندر بر تقریباً تمام خاورمیانه شد. سپس با مرگ او، امپراتوری به چند تکه تقسیم شد.

و سپس قطعاتی که با آن می‌جنگیدند، و به ویژه قطعه شمالی، سلوکیان، بر سر کنترل اسرائیل، فلسطین، یا هر چه که می‌خواهید آن را بنامید، با قطعه جنوبی، بطلمیوس، می‌جنگیدند. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم این گرفته Hellas دوره زمانی، در رابطه با اسرائیل، یعنی پیشینه یهودی، هلنیسم است. هلنیسم از کلمه یونانی شده است که نام خود یونانیان برای یونان است.

نام ما، یونان، از لاتین می‌آید و از نامی گرفته شده است که رومی‌ها به برخی از یونانیانی که در پایین چکمه می‌نامیدند. خب، مطمئن نیستم که پایان آن چگونه Greike ایتالیایی زندگی می‌کردند، داده بودند. آنها را می‌شود.

باشد. هلنیسم به معنی یونانی‌مانند است. و بنابراین، این نامی است برای فرهنگ یونانی که پس از Greikos، اسکندر در شرق توسعه یافت.

بنابراین، تلاش برای یونانی‌سازی فرهنگ سوری، فرهنگ یهودی، فرهنگ مصری و غیره، اگر بخواهیم بگوییم، هلنیسم خواهد بود. خب، این آشکارا تأثیر قابل توجهی بر یهودیت داشته است، به طوری که در زمان عهد جدید، بطلمیوس را به عنوان یک یهودی کاملاً هلنی‌شده، یوسفوس را یک یهودی کمی هلنی‌شده می‌بینیم، و اگر بخواهیم بگوییم، افرادی فراتر از فیلون نیز وجود داشته‌اند. شاید به نظر برسد که هلنیسم تا حدودی تحت تأثیر یهودیت بوده است، و این موضوع مورد بحث برخی است.

اما یکی از ویژگی‌های هلنیسم چیزی بود که مورخان دین آن را «سینکرتیسم» می‌نامند. این اصطلاح از یک فعل یونانی به معنای «ترکیب» گرفته شده است. بنابراین، سینکرتیسم جایی است که دو، سه یا چهار دین با هم تماس پیدا می‌کنند و ایده‌های آنها با یکدیگر در می‌آمیزد.

احتمالاً ایده کمونیستی که در دهه یا قرن گذشته در اطراف ما وجود داشته، جنبش عصر جدید بوده است، که ترکیبی از مسیحیت و مثلاً بودیسم یا هندوئیسم است. اگر دوست دارید، اقتباس عناصری از هر کدام نمونه‌ای از آن خواهد بود. شما امروز آن را به وفور در معبد سوری بعلبک در لبنان می‌بینید، که من فرصتی داشتم درست قبل از فروپاشی اوضاع در سال ۱۹۷۵ یا ۱۹۷۶، هر زمان که اوضاع از هم می‌پاشید، از آن بازدید کنم. من در سال ۱۹۷۴ آنجا بودم. آن معبدی بود که در محل پرستش بعل قرار داشت و نام بعلبک از آنجا آمده است، بعل دره بقاع.

اما وقتی یونانیان وارد شدند، خدای بعل به عنوان زئوس دوباره شناخته شد، و سپس وقتی رومی‌ها وارد شدند، خدای بعل زئوس به عنوان ژوپیتر و غیره دوباره شناخته شد، و بنابراین همه این چیزها اتفاق افتاد این احتمالاً حتی توضیحی برای برخی از چندخدایی‌هایی است که در سراسر جهان می‌بینید، این است که دو فرهنگ با هم متحد شده‌اند، یکی الهه اصلی دارد، یکی خدای اصلی دارد، و آنها نوعی سازش یا چیزی شبیه به آن انجام می‌دهند. ما نمی‌دانیم.

ما در آن زمان نبودیم و ماشین زمان هم نداریم، اما مطمئناً چنین چیزی در تاریخ اتفاق افتاده است. خب، وقتی هلنیسم به شکلی مذهبی در فلسطین رواج پیدا کند، مسلماً برای یهودیان مشکل ایجاد خواهد کرد و مطمئناً افرادی هستند که مایل به انجام این کار هستند. البته مکاتب فلسفی مختلفی در یونان وجود دارد و این مکاتب در شرق نیز نفوذ پیدا می‌کنند.

البته ما در کتاب اعمال رسولان از پولس می‌شنویم که در آریوپاگوس در آتن صحبت می‌کند و درباره اپیکوریان و غیره و رواقیان صحبت می‌کند و یوسفوس می‌گوید که فیلو تحت تأثیر ایده‌های رواقی و افلاطونی است، مسیحیان اولیه، به ویژه فیلسوفان-متکلمان مسیحی اولیه نیز تحت تأثیر رواقی‌گری و غیره هستند. من قصد ندارم در اینجا به شما در مورد آن فلسفه‌ها توضیح دهم، اما بخش عمده‌ای از تأثیر هلنیسم در شرق مزایای سیاسی بود که وقتی جانشینان اسکندر همه این مناطق را تصرف کردند، اساساً بسیاری از شهرهای موجود را به عنوان شهرهای یونانی تأسیس کردند و در یک شهر یونانی، افرادی که تأثیر داشتند، شهروندان بودند. شهروندان فقط افرادی نبودند که در شهر زندگی می‌کردند، اگرچه آنها به طور کلی نیازی به انجام این کار نداشتند. آنها افرادی بودند که به نوعی حق رأی داشتند، حق داشتند در شهر مناصب و غیره را داشته باشند، و بسیاری از افراد دیگر در شهر بودند که صرفاً بیگانگان مقیم، یا برده‌ها، یا چیزی شبیه به این بودند. که در سطوح بسیار پایین‌تری قرار داشتند و غیره.

بنابراین، اگر شما یک پسر یهودی هستید و می‌خواهید پیشرفت کنید، و در اسکندریه، یا در انطاکیه یا جایی شبیه به آن زندگی می‌کنید، حداقل وسوسه‌ای برای پذیرش هر ویژگی از هلنیسم که برای پذیرفته شدن در جامعه لازم است، وجود خواهد داشت. بنابراین، می‌بینیم که این اتفاق می‌افتد. به عنوان مثال، به نوعی خانواده پولس شهروند روم شده بودند و آنها از قبل شهروند طرسوس بودند، بنابراین در جایی قبل، چندین نسل قبل‌تر، خانواده او به اندازه کافی مهم بودند که شهروندی طرسوس و سپس شهروندی روم را به دست آورند.

و این ممکن است به این واقعیت مربوط باشد که شاید چادر دوزان وجود داشتند و رومی‌ها برای لشکرکشی‌های خود به چادر دوزان نیاز داشتند. من نمی‌دانم که چگونه این اتفاق افتاده است، اما تأثیر آن به گونه‌ای بود که پولس به عنوان یک شهروند متولد شد، در حالی که افسر نظامی آنجا در اورشلیم مجبور بود شهروندی خود را بخرد. بدیهی است که در آن زمان به اندازه امروز معتبر نبود.

بنابراین، هلنیسم بسیار مهم است، و ما این را در ارتباط با کل شورش هاسمونیان خواهیم دید. یکی دیگر از ویژگی‌های مهم دوره یونانی در اسرائیل، ترجمه کتاب مقدس به یونانی است، چیزی که ما آن را ترجمه هفتادگانی کتاب مقدس به یونانی می‌نامیم. این نسخه احتمالاً حدود ۲۵۰ سال قبل از میلاد، یعنی کمتر از یک قرن پس از تصرف منطقه توسط اسکندر، آغاز شد.

ما اثری داریم که آن را «نامه آریستئاس» می‌نامیم، که احتمالاً مربوط به حدود یک قرن پس از آن است، و روایتی از منشأ سپتواگینتا به ما می‌دهد. در اینجا به ما گفته شده است که بطلمیوس دوم، دومین حاکم مصر از قوم یونانی که پس از مرگ اسکندر بر مصر مسلط شد، می‌خواست بزرگترین کتابخانه جهان را بسازد. بنابراین، او این شخص را به عنوان کتابدار خود استخدام کرد، و کتابدار به او گفت که آنها در تلاشند انواع آثار را برای قرار دادن در کتابخانه جمع‌آوری کنند، و کتابدار گفت، خب، ما باید یک نسخه از شریعت یهود داشته باشیم.

ظاهراً، حداقل طبق داستان، در آن زمان در یونان وجود نداشت، بنابراین بطلمیوس بودجه اعزام نمایندگان را به اورشلیم تأمین کرد تا ۷۲ تن از بزرگان یهودی را که به مصر می‌آمدند و قانون را ترجمه می‌کردند، گرد هم آورند. بنابراین، داستان از این قرار است که آنها آمدند و قانون را ترجمه کردند و نتیجه ترجمه سپتواجینت بود. با این حال، اگر دوست داشته باشید، داستان با گذشت زمان بهتر می‌شود.

برخی از افزوده‌های بعدی به داستان این است که ترجمه، کل عهد عتیق را پوشش می‌دهد، اگرچه در واقع همانطور که در نامه آریستئاس آمده است، آن را شریعت یهود می‌نامد، و این کمی پیچیده است زیرا اصطلاح شریعت می‌تواند به معنای کل عهد عتیق باشد، یا اگر دوست دارید، ممکن است فقط به معنای تورات، یا اسفار پنجگانه باشد. افزوده بعدی که مطمئناً در نامه آریستئاس ظاهر می‌شود، اگر درست باشد این است که مترجم به ۳۶ جفت تقسیم شده و مستقلاً کار کرده است، و آنها ۳۶ نسخه یکسان از داستان عهد عتیق تولید کرده‌اند، که احتمالاً پشت این ایده نهفته است که تعدادی از مردم معتقد بودند که خود ترجمه، ترجمه‌ای الهام‌بخش است. در مورد جزئیات داستان و به ویژه اضافات بعدی، شک و تردیدهایی وجود دارد، اما نظر کلی در مورد داستان امروز این است که ترجمه به یونانی که ما آن را سپتواجینت می‌نامیم، ظاهراً در اسکندریه انجام شده است، که در داستان نیز به آن اشاره شده است، و به نظر می‌رسد که اسفار پنجگانه، پنج کتاب موسی، به صورت واحد ترجمه شده و احتمالاً حدود ۲۵۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده است، بنابراین ما در کل این داستان، سبکی کاملاً واحد و نحوه رسیدگی به مسائل مختلف ترجمه را داریم، که در مورد بسیاری از بخش‌های یونانی دیگر عهد عتیق که در دست داریم، صدق نمی‌کند.

ممکن است طومارها و احتمالاً مترجمان نیز از اورشلیم آمده باشند، و این مربوط به برخی جزئیات در مورد متن عهد عتیق است که در مورد نسخه‌ای از عهد عتیق به سبک بابلی و نسخه‌ای از اورشلیم و نسخه‌ای از

سامری و مواردی از این دست، کار می‌کند. و با توجه به تاریخ ۲۵۰، احتمالاً بطلمیوس دوم اجازه این کار را داده است و ممکن است به آن کمک کرده باشد، بنابراین ما دوباره در موقعیتی بدون هیچ ماشین زمانی هستیم، اما به نظر می‌رسد حداقل بخش قابل توجهی از داستان درست است. ترجمه هفتادگانی کتاب مقدس به دلایل مختلف بسیار بسیار مهم است.

به نظر می‌رسد که این طولانی‌ترین ترجمه از هر نوشته باستانی شناخته شده در دوران باستان است، که بسیار قابل توجه است. این ترجمه متن عهد عتیق را حدود یک قرن قبل از قدیمی‌ترین متن عبری که از بیشتر عهد عتیق در دست داریم، ارائه می‌دهد. این ترجمه الگویی برای اصطلاحات الهیاتی یونانی که در عهد جدید و همچنین عهد عتیق استفاده می‌شود، تعیین کرد، عهد عتیق را به زبان جهانی جهان مدیترانه در آن زمان، حداقل جهان مدیترانه شرقی در آن زمان، قرار داد و به عهد عتیق کلیسای اولیه تبدیل شد.

بدیهی است که وقتی انجیل به طور قابل توجهی فراتر از اسرائیل گسترش یافت، اکثر مردم زبان مادری‌شان عبری نبود. آیا به موقع عمل می‌کنیم؟ باشه. سپس از فلسطین تحت سلطه یونانیان به استقلال یهود تحت سلطه حشمونیان در سال ۱۶۰ قبل از میلاد، تقریباً یک قرن تا ۶۳ قبل از میلاد، می‌رسیم.

ما دوباره با آنتیوک چهارم، تجلیات انطاکیه و مکروه ویرانی شروع می‌کنیم. آنتیوخوس چهارم در واقع با غصب تاج و تخت از برادرزاده زیر سن قانونی خود در سال ۱۷۵ قبل از میلاد به سلطنت رسیده بود. او حتی بیشتر از سلوکیان قبلی تلاش کرد تا این امپراتوری متنوع را از طریق هلنیسم متحد کند، بنابراین او یهودیان هلنیستی را در اورشلیم ترجیح داد و آنها اورشلیم را به عنوان انطاکیه یا آنچه امروز انطاکیه می‌نامیم، دوباره بنا نهادند.

او کاهن اعظم ارتدکس، شخصی به نام اونیاس سوم، را به جای برادر اونیاس، جیسون، که بسیار بیشتر به هلنیسم تمایل داشت، عزل می‌کند و مطمئناً این کار مشکلاتی را ایجاد کرد، اما به هیچ وجه به اندازه مشکلاتی که بعداً وقتی جیسون را به جای منلائوس که از خانواده‌های کاهنان اعظم نیست، عزل می‌کند، ظاهراً یک کشیش، که آنتیوخوس را برای به دست آوردن این مقام رشوه داده بود، عزل می‌کند، نزدیک نیست. منلائوس قیمت بالایی پیشنهاد داده بود، اما از قضا معلوم شد که پس از عزل جیسون و مواردی از این دست، نتوانست پول را جمع کند. اما گمان می‌کنم این خطر وابستگی به رشوه‌های پرداخت نشده است.

در همین حال، آنتیوخوس در مصر می‌جنگد تا کنترل بخش بطلمیوسی امپراتوری را به دست آورد. آنتیوخوس، مانند بسیاری از کسانی که به هر حال این دو بخش بزرگ را کنترل می‌کنند، آرزو داشت بخش بزرگ دیگر را نیز به دست آورد و تقریباً به اندازه اسکندر امپراتوری به دست آورد. بنابراین، او به مصر می‌رود و در سال ۱۶۸ پیش از میلاد، به نظر می‌رسد که وقتی رومی‌ها از راه می‌رسند، بطلمیوسی‌ها را شکست خواهد داد.

و یک رومی که آنتیوخوس را می‌شناخت، شاید نه از دوران کودکی، اما از دوران نوجوانی، فکر می‌کنم هر دوی آنها آنتیوخوس را می‌شناختند و در آن زمان در رم گروگان بودند، به آنتیوخوس می‌آید و می‌گوید، سنای روم می‌گوید شما باید از مصر خارج شوید و به خانه برگردید. و آنتیوخوس می‌گوید من در موردش فکر می‌کنم. رومی عصایش را بیرون می‌آورد و دایره‌ای روی شن دور آنتیوخوس می‌کشد و می‌گوید، آنجا بایستید و در موردش فکر کنید.

بنابراین، آنتیوخوس عقب‌نشینی می‌کند، و از این بابت خوشحال نیست، زیرا او در حالی از مصر بیرون می‌آید که، به تعبیری، توسط رومی‌ها مورد وحشت قرار گرفته است. و او متوجه می‌شود که شورش در اسرائیل در حال وقوع است، و به سمت آن منطقه می‌رود. به عبارت دیگر، این جیسون است که علیه منلائوس شورش کرده است و غیره. و بنابراین آنتیوخوس چهارم تصمیم می‌گیرد که برای نابودی یهودیت تلاش کند.

، او ختنه را ممنوع می‌کند، رعایت قوانین غذای کوشر را ممنوع می‌کند، سعی می‌کند کتاب مقدس را نابود کند، معبد را به زئوس تقدیم می‌کند، و خودش را، یادتان هست، تجلی زئوس می‌داند، مجسمه‌ای برپا می‌کند که ممکن است شبیه خودش بوده باشد. ما هیچ عکسی از مجسمه نداریم و دقیقاً نمی‌دانیم آنتیوخوس چه شکلی بوده است. این باعث چیزی می‌شود که ما آن را شورش مکابیان می‌نامیم.

بنابراین، ما به بررسی شورش مکابیان، از ۱۶۷ قبل از میلاد تا حدود ۱۳۴ قبل از میلاد، می‌پردازیم. خب، آنها فکر می‌کنند که سلوکیان مخالفت خود را در اسرائیل سرکوب کرده‌اند، و دولت، دولت سلوکیان، سپس مأمورانی را برای گشت و گذار در تمام شهرهای یهودیه و اجرای احکام آنتیوخوس و دستور قربانی بت‌پرستان می‌فرستد. وقتی به روستای کوچک مودین می‌رسند، یک کاهن مسن به نام متاتیاس در آنجا حضور دارد.

تمام روستا برای انجام قربانی بت‌پرستان بیرون آورده می‌شوند، و یکی از یهودیان روستا شروع به قربانی کردن می‌کند، و این کاهن مسن، متاتیاس، آن مرد را می‌کشد. خب، این کار بسیار فاجعه‌باری خواهد بود، مگر اینکه تعداد روستاییان آنجا بیشتر از مقام رسمی و سرایانش باشد، و بنابراین آنها مقام رسمی و سرایان را می‌کشند، و طبیعتاً، این [عمل] خیلی سریع به مقرر فرماندهی برمی‌گردد، و بنابراین متاتیاس و پنج پسر بالغش خواستار مقاومت مسلحانه می‌شوند و به کوه‌ها، غارها و غیره فرار می‌کنند. این منشأ شورش است.

این ما را به یکی از پسران متاتیا، یهودا، می‌رساند. پسر سوم متاتیا نام نظامی داشت، مکابی، به معنی چکش یا پتک، چیزی شبیه به استون‌وال جکسون یا چیزی شبیه به آن یا تیپکانو یا یکی از آن نام‌های نظامی که گاهی اوقات ژنرال‌ها به خود می‌گیرند. خب، یهودا سپس یک لشکرکشی نظامی را رهبری می‌کند و آن را با تکنیک‌های کمین و با شناخت منطقه به گونه‌ای مدیریت می‌کند که سلوکیان چندین ارتش سلوکی را نابود نکنند. سلوکیان اساساً بر اساس افزایش نیرو کار می‌کنند و نمی‌خواهند بیشتر از نیاز خود نیرو اعزام کنند اما همیشه تعداد نیروهای مورد نیاز خود را کمتر از حد لازم تخمین می‌زنند، بنابراین با افزایش تدریجی نیروها، یهودا موفق می‌شود و با شروع موفقیت یهودا، یهودیان بیشتری به استانداردهای او روی می‌آورند.

بنابراین، نیروهای یهودا با موفقیت افزایش می‌یابند و با گسترش سلوکیان مطابقت دارند. در نهایت، ما آنها را مکابیان، پیروان یهودا، می‌نامیم که اورشلیم را تصرف می‌کنند، به جز ارگ، قلعه اصلی. من فکر نمی‌کنم که این در واقع قلعه آنتونیا باشد که در نقشه‌های زمانی عهد جدید می‌بینید، اما پیش از آن است.

، آنها اورشلیم را تصرف می‌کنند، سلوکیان باقی‌مانده و برخی از یهودیان هلنیستی را در ارگ به دام می‌اندازند معبد را پاکسازی می‌کنند، به یاد می‌آورند که مدتی اینجا محل عبادت زئوس بوده است، و معبد را دوباره تقدیس می‌کنند و این در دسامبر سال ۱۶۴ قبل از میلاد اتفاق می‌افتد و این آغاز حنوکا، جشن تقدیس می‌شود. در همین حال، انطاکیه چهارم در سال ۱۶۳ می‌میرد و لیسپاس به عنوان نایب‌السلطنه کسی که قرار است وقتی به سن کافی رسید پادشاه شود، جانشین او می‌شود. لیسپاس ترجیح می‌دهد از این ماجرا خارج شود، بنابراین شرایط صلحی را پیشنهاد می‌دهد که برای برخی از یهودیان بسیار پرهیزگار قابل قبول است، اما برای مکابیان قابل قبول نیست و به این ترتیب مخالفان را علیه خود متفرق می‌کند. بنابراین تنها چند سال بعد، نیروهای سلوکی بازگشتند و یهودا و نیروهایش، که تعدادشان به شدت کمتر بود، در سال ۱۶۰ قبل از میلاد در نبرد کشته شدند.

خب، این پایان فرزندان متاتیا نیست. یهودا پسر سوم بود و در حال حاضر از پنج پسر، هنوز دو پسر باقی مانده است. دو پسر دیگر قبلاً فوت کرده‌اند.

یکی از این دو نفر جانانان است که از سال ۱۶۰ تا ۱۴۲ حاکم اسرائیل خواهد شد و دیگری شمعون است که از سال ۱۴۲ تا ۱۳۴ حاکم خواهد شد. امپراتوری سلوکی تا این زمان به دلیل اختلاف بر سر جانشینی آنتیوخوس ضعیف شده بود، بنابراین یهودا و شمعون به نوبه خود توانستند با دیپلماسی قدرت خود را افزایش دهند تا یهودا، سرزمین یهودا، عملاً مستقل شود. مشخص می‌شود که هم جانانان در سال ۱۴۲ پیش از میلاد و هم شمعون در سال ۱۳۴ پیش از میلاد توسط مخالفان به قتل رسیدند، اما پیش از آن شمعون مقام کاهنی موروثی و حکومت اسرائیل را برای خانواده‌اش به دست آورده بود.

با مرگ سیمون، پسرش به حکومت می‌رسد، و بنابراین وقتی دو حکومت متوالی پدر و پسر را شاهد هستیم، می‌توان آن را به عنوان یک سلسله در نظر گرفت. احتمالاً می‌توانستیم آن را از زمان جانانان به حساب بیاوریم اما سلسله حشمونائی معمولاً از ۱۳۴ تا ۶۳ قبل از میلاد قدمت دارد. اولین نفر پسر سیمون است که نام کمی پیچیده‌تری دارد، جان هیرکانوس، و او از ۱۳۴ تا ۱۰۴ قبل از میلاد حکومت کرد.

بسیار موفق بود. سلسله سلوکی ضعیف شد و جان از نظر نظامی نسبتاً قوی شد.

او قادر است قلمرو یهودیه را به میزان زیادی گسترش دهد. بنابراین، او شهرهای ساحلی را که مدت‌ها از دست یهودیان رفته بود، دوباره به دست می‌آورد. به یاد داشته باشید، وقتی آنها از اسارت بابل بازگشتند اساساً در مناطق کوهستانی اطراف اورشلیم ساکن شدند و غیره.

بنابراین، او شهرهای ساحلی را تصرف می‌کند، و قلمرو ادومی‌ها، ایدومیه را در جنوب و قلمرو سامری‌ها، سامره را در شمال، تصرف می‌کند. بنابراین، در این برهه به قلمرو بسیار مهمی تبدیل شده است. در طول سلطنت او، ۳۰ سال، ابتدا در یوسفوس از فریسیان و صدوقیان می‌شنویم. ظاهراً فریسیان در ابتدا موافق نبود، با این پیشنهاد که یحیی باید از کاهنی اعظم PC بودند، اما پیشنهادی ارائه دادند که اگر دوست دارید استعفا دهد زیرا مادرش او را در اسارت به دنیا آورده بود.

پیشنهاداتی در مورد اینکه آیا او مشروع بود یا نه. او تصمیم گرفت به جای آن با صدوقیان برود. بنابراین صدوقیان در آن زمان به نوعی به جریان اصلی تبدیل شدند و تا زمان عهد جدید نیز به همین منوال ادامه داشتند.

خب، در سال ۱۰۴، او می‌میرد و یکی از پسرانش آریستوبولوس است و حدود یک سال سلطنت می‌کند. گمان می‌کنم او چندین برادر را هم می‌کشد تا جایگاه خود را بر تخت سلطنت تثبیت کند. متأسفانه، در چنین موقعیت‌هایی، این اتفاق غیرمعمول نیست.

و او عنوان پادشاه را از آن خود می‌کند. بنابراین، اگر دوست دارید، از یهودا فقط یک ژنرال است. اگر دوست دارید، یونانان یک ژنرال است.

سیمون نه تنها یک ژنرال است، بلکه کاهن اعظم نیز هست. اگرچه او به خانواده کاهنان تعلق دارد، اما اگر بخواهید، در سلسله کاهنان اعظم نیست. اما اکنون، آریستوبولوس عنوان پادشاه را به دست می‌گیرد و اگر بخواهید، جانشین او از این عنوان استعفا نمی‌دهد. اما آریستوبولوس دوام زیادی نیافرود.

او ظرف یک سال از ترس می‌میرد. او تمام برادرانش را از روی مستی و احتمالاً از نوعی بیماری به قتل رساند. یکی از برادرانش هنوز زنده است و در زندان بوده است، بنابراین وقتی آریستوبولوس می‌میرد، بیوه آریستوبولوس این برادر، اسکندر، را از زندان آزاد می‌کند و با او ازدواج می‌کند.

بنابراین، اگر بخواهید، بیوه جان هیرکانوس و برادر جان هیرکانوس، آریستوبولوس، زوج سلطنتی می‌شوند. و بنابراین، الکساندر جانائوس نام برادر کوچکتر است که از سال ۱۰۲ تا ۷۶ قبل از میلاد حکومت کرد. او به گسترش پادشاهی ادامه داد تا اینکه تقریباً به بزرگی پادشاهی داوود سلیمان شد.

بنابراین، ما در اینجا با یک پادشاهی محلی نسبتاً قدرتمند روبرو هستیم که واقعاً از امپراتوری سلوکی، که در تمام این مدت در حال فروپاشی بوده است، حک شده است. در طول سلطنت او، فریسیان علیه او شورش کردند و از سوری‌ها، که بقایای سلوکی‌ها بودند، خواستند که بیایند و کمک کنند. و اسکندر در شرف شکست است که فریسیان دوباره به فکر فرو می‌روند.

آیا واقعاً بهتر بود که سوری‌ها، سلوکیان، کنترل قلمرو را در دست داشته باشند تا دوباره برگردند؟ خب، اسکندر پیروز می‌شود اما بالاخره احساسات متناقضی نسبت به فریسیان دارد. بله، اگر آنها بر نمی‌گشتند، احتمالاً او شکست می‌خورد، اما اگر از همان ابتدا شورش نمی‌کردند، او هرگز درگیر این مشکل نمی‌شد بنابراین دسته‌ای از فریسیان را مصلوب کرد. خب، او در سال ۷۶ قبل از میلاد درگذشت و همسرش، کسی که همسر آریستوبولوس بود، و سپس همسرش برای مدت کوتاهی از سال ۷۵ تا ۶۷ ملکه حاکم شد.

نام او سالومه الکساندرا است و او موفق است. او دو پسر دارد و آنها هیرکانوس دوم نامیده می‌شوند. جان هیرکانوس، هیرکانوس اول و آریستوبولوس دوم خواهد بود.

هیرکانوس ملایم‌تر و مسن‌تر از این دو است و به این دلیل کاهن اعظم شده است که سالومه نمی‌تواند کاهن اعظم باشد و به آریستوبولوس فرماندهی نظامی داده می‌شود. متأسفانه، آریستوبولوس فردی بسیار جاه‌طلب است و می‌خواهد حکومت کند. وقتی سالومه الکساندرا در سال ۶۶ درگذشت، به رویداد مهمی رسیدیم که منجر به پایان استقلال حشمونایی شد.

او می‌میرد. هیرکانوس دوم، که توسط فریسیان حمایت می‌شود، جانشین او می‌شود، اما آریستوبولوس دوم که توسط صدوقیان حمایت می‌شود، تاج و تخت را از او می‌گیرد. هیرکانوس به یک کشور همسایه فرار می‌کند، جنگ داخلی را آغاز می‌کند و از رومی‌ها درخواست کمک می‌کند. در این مرحله، رومی‌ها در خاورمیانه در حال قوی شدن هستند. اگر خاور نزدیک را دوست دارید، فکر می‌کنم می‌توانیم آن را اینگونه بنامیم، و آنها مشتاقند که وارد شوند و کمک کنند.

خب، قبل از اینکه به آن پردازیم، برمی‌گردیم و به برخی از ویژگی‌های این دوره زمانی نگاهی می‌اندازیم و یکی از مهم‌ترین آنها سه گروهی است که در یوسف و عهد جدید درباره آنها می‌شنویم: فریسیان و صدوقیان که در هر دو کتاب درباره آنها می‌شنویم و اسنیان که فقط در مطالب یوسف درباره آنها می‌شنویم. ریشه‌های این سه گروه تا حدودی مبهم است، اما ظاهراً هر سه در این دوره، یعنی دوره مکابیان، یعنی حدود یک قرن بین ۱۶۸ تا ۶۳ میلادی، ظهور کردند. ظاهراً فریسیان و اسنیان از گروه بسیار پرهیزگاری برخاستند که در ۱۶۸ شورش مکابیان به یهودا پیوستند، گروهی که ما آن را حسیدیم می‌نامیم.

حسید اسمی برای کسی است که به عهد خود وفادار است. شما این را مرتباً در عهد عتیق عبری خواهید دید، که از دیدگاه انسان نسبت به خدا، به معنای وفاداری به عهد است و از دیدگاه خدا نسبت به انسان‌ها، به معنای وفاداری به عهد نیز می‌باشد، اما این به عنوان مهربانی، رحمت و چیزهایی از این قبیل تلقی می‌شود، زیرا عهد، عهدی از روی رحمت است، نه چیزی که انسان‌ها در بحث با خدا یا چیزی از این قبیل ویژگی‌های آن را برجسته کنند. خب، کمی در مورد فریسیان، صدوقیان و اسنیان. بیایید اول از همه به الهیات آنها نگاه کنیم. ما فکر می‌کنیم نام اسنی از حسید آمده است، درست است؟ مشکل این است که در یونانی واقعاً صدای «ه» «محکم ندارد، بنابراین چیزهای زیادی از دست می‌روند. بنابراین، در زبان عبری، هیلویا «و در یونانی، «آلویا» و غیره داریم. بنابراین، ما فکر می‌کنیم که بحثی بر سر منشأ آن وجود دارد»

بنابراین اگر درست باشد، اسنی‌ها افراد وفادار هستند، بسیار خب. آنها کسانی هستند که می‌توانیم آنها را فریسیان بزرگ بنامیم. بسیار خب، آنها فریسیان را بهتر درک کردند، و در واقع، تصمیم گرفتند که معبد واقعاً توسط افرادی اداره می‌شود که به اندازه کافی ارتدکس نیستند، بنابراین دیگر به معبد آسیبی نمی‌رسانند.

در یک ناهماهنگی بزرگ زمانی، می‌توانیم بگویم که دیدگاه آنها در مورد رابطه حاکمیت خدا با مسئولیت انسان، کالونیستی است. خب، من متوجه هستم که این اصطلاح در آن زمان وجود نداشته است. منابع مرجعیت در عهد عتیق وجود دارد، اما برخی کتاب‌های مخفی، و ما فکر می‌کنیم اکنون می‌دانیم که برخی از کتاب‌های مخفی چه هستند. آنها چیزهایی مانند انضباط دستی، کتاب خونخ و کتاب یوبیل‌ها خواهند بود. برخی از این نوع آثار احتمالاً در این دسته قرار می‌گیرند. ما مطمئن نیستیم که دیدگاه آنها در مورد بقا چیست. برخی فکر می‌کنند که آنها به رستاخیز اعتقاد داشتند، که خیلی تعجب‌آور نخواهد بود. برخی فکر می‌کنند که آنها به جاودانگی روح اعتقاد داشتند اما به رستاخیز اعتقاد نداشتند، بنابراین من در یادداشت‌هایم اینجا علامت سوال روی این سوال قرار می‌دهم.

آنها تأکید زیادی بر فرشتگان داشتند و به نظر می‌رسد این از خونخ و یوبیل‌ها آمده است، جایی که نام تعدادی از فرشتگان دیگر و تاریخچه‌ای از فعالیت آنها را می‌یابیم که به اندازه بهشت گمشده میلتون مفصل نیست، اما هنوز اطلاعات خوبی در آن وجود دارد، و آنها تأکید زیادی بر آخرت‌شناسی داشتند. آنها را با فریسیان مقایسه کنید. فکر می‌کنیم نام آنها از پاراش به معنای جدا شدن می‌آید، باشه؟ بنابراین آنها جدایی طلب بودند، نه واقعاً جدایی طلب در مقایسه با اسنی‌ها، زیرا آنها جامعه را ترک نکردند، بلکه تأکید زیادی بر پاکی آیینی و ایجاد حصاری در اطراف قانون داشتند، ایده این بود که اگر نمی‌خواهید مردم در مزارع شما راه بروند، حصاری در اطراف چیزی که نمی‌توانند از آن عبور کنند، قرار می‌دهید، بنابراین اگر نمی‌خواهید مردم از قانون تخطی کنند، قوانین اضافی وضع می‌کنیم که آن را در خارج از آن قرار می‌دهد، بنابراین باید قبل از شنبه، نیم ساعت قبل از شنبه، کار را متوقف کنید یا چیزهایی از این قبیل، نوعی دسته بندی هستند که در روند حصارکشی در اطراف قانون قرار می‌گیرند. دیدگاه آنها در مورد حاکمیت و مسئولیت نیز چیزی است که ما امروزه آن را کالونیستی می‌نامیم.

دیدگاه آنها در مورد منابع وحی، اگر دوست دارید، عهد عتیق به علاوه سنت شفاهی خواهد بود، باشه؟ بنابراین آنها معتقد بودند که موسی در آن زمان اطلاعات زیادی داده است و این یک سنت شفاهی بوده است، بنابراین از این نظر، آنها کمی شبیه کاتولیک هستند که کتاب مقدس به علاوه سنت کلیسا، اگر دوست دارید، یا حتی اظهارات پاپ، بدیهی است که فریسیان هیچ شخصی معادل پاپ نداشتند، اگر دوست دارید فریسیان قطعاً به رستاخیز اعتقاد داشتند، باشه، در مورد اسنی‌ها خیلی مطمئن نیستیم. فریسیان قطعاً به فرشتگان اعتقاد داشتند، اما حداقل ما در مورد نام‌ها و تعداد زیادی فرشته یا چیزی از این قبیل چیزی نمی‌شنویم، بنابراین به نظر نمی‌رسد که تأکیدی که اسنی‌ها داشتند را داشته باشند و آنها نیز به آخرت‌شناسی اعتقاد داشتند، اما تأکید آنها بیشتر بر داوری نهایی است تا جزئیات آنچه ممکن است در آنجا اتفاق بیفتد.

. خب، این ما را به صدوقیان می‌رساند. در مورد اینکه این نام از کجا آمده است، بحث‌هایی وجود دارد. احتمالاً رایج‌ترین دیدگاه این است که از عادلان یهودی تسدک آمده است. آنها صالحان بودند. وقتی اکثر گروه‌ها برای گروه خودشان اسم انتخاب می‌کنند، بیشترشان اسم‌های مطلوبی هستند، باشه؟ خب، ما مورمون‌ها را مورمون می‌نامیم، می‌دانید، اما آنها خودشان را کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان می‌نامند. ما گروه دیگری را کویکر می‌نامیم. آنها خودشان را انجمن دوستان می‌نامند، باشه؟ خب، معمولاً اسم خود گروه مطلوب‌تر است. بعضی‌ها فکر می‌کنند شاید این اسم از زادوک آمده باشد، اما نمی‌دانند که صدوقیان عمل‌گراتر از فریسیان بودند و تا حدودی سازش کار بودند و به این ترتیب، می‌توانستند با هر قدرتی که در اطرافشان بود کار کنند، بنابراین با دولت روم و غیره بهتر کنار می‌آمدند. ما فکر می‌کنیم که از نظر حاکمیت خدا و مسئولیت انسانی، باید فریسیان را آرمینیایی بنامیم، باشه؟ تأکید زیادی بر مسئولیت انسانی و آزادی

انسانی و غیره وجود دارد. منبع وحی چه بود؟ من معتقدم که منشأ [این ادعا] این است که آنها فقط به کتب پنجگانه عهد عتیق پایبند بودند، اما شواهدی که ما داریم بیشتر کل عهد را نشان می‌دهد، و آنها به سنت شفاهی فریسیان، حداقل به هر چیزی در یک سنت متفاوت، مشکوک بودند و احتمالاً به کتب مخفی اسنیا هم علاقه‌ای نداشتند و فکر می‌کنم این احتمالاً با شواهدی که ما داریم بیشتر مطابقت دارد.

در مورد مسئله رستاخیز چطور؟ عهد جدید به ما می‌گوید که آنها به رستاخیز اعتقاد نداشتند، اما به ما نمی‌گوید که به چه چیزی اعتقاد داشتند. یوسفوس می‌گوید که آنها به بقا اعتقاد ندارند. وقتی می‌میرید، دیگر وجود ندارید.

و این واقعاً با پاسخ عیسی به آنها در مورد کل این سوال رستاخیز بهتر مطابقت دارد تا این ایده که آنها مثلاً به جاودانگی روح یا چیزی شبیه به آن اعتقاد دارند. ظاهراً آنها به فرشتگان اعتقاد نداشتند و ما دقیقاً نمی‌دانیم که این به چه معناست زیرا هیچ یک از نوشته‌های آنها را نداریم. خوب، آیا این به این معنی بود که آنها معتقد بودند فرشتگان امروز ظاهر نمی‌شوند یا چیزی شبیه به این، یا اینکه آنها معتقد بودند که هرگز وجود نداشته‌اند، و توضیح دیگری وجود دارد.

بنابراین، ممکن است بگویید، اگر آنها به عهد عتیق اعتقاد داشتند، چطور می‌توانستند به فرشتگان اعتقاد نداشته باشند؟ خوب، لیبرال‌های الهیاتی و پروتستان‌ها می‌توانند به بسیاری از چیزهایی که کتاب مقدس به صراحت می‌گوید وجود دارند یا ندارند، اعتقاد داشته باشند یا نداشته باشند، و آنها این مسیر را طی نمی‌کنند. تأکید بر آخرت‌شناسی نه، صدوقیان معتقد بودند که از آنجایی که شما پس از مرگ وجود ندارید، هیچ داوری وجود ندارد.

داوری در همین زندگی است. اگر شما مرفه باشید، خدا با شما مهربان است، بنابراین آنها جذب طبقات بالا، افراد ثروتمند و غیره می‌شوند و به آنها گرایش دارند. خوب، این الهیات این سه گروه است که به سرعت الهیات را به معنای نسبتاً وسیعی در نظر می‌گیرد.

در مورد نفوذ و بقای آنها چطور؟ تا آنجا که می‌توانیم بگوییم، اسنی‌ها زیاد نبودند و آنها تمایل داشتند از جامعه کناره‌گیری کنند، بنابراین بدیهی است که آنقدرها هم قادر به نفوذ نبودند. از سوی دیگر، فریسیان محبوب بودند اما ظاهراً در واقع گروه بزرگی نبودند، بنابراین آنها فقط یک گروه بسیار تأثیرگذار بودند. صدوقیان مطمئناً از فریسیان کوچکتر بودند و احتمالاً از اسنی‌ها کوچکتر، اما ثروتمندترین افراد و از این قبیل بودند.

اسنی‌ها، که از جامعه کناره‌گیری کرده بودند، از سیاست نیز کناره‌گیری کردند. فریسیان تا حدودی نفوذ سیاسی داشتند، اما از نظر مذهبی غالب بودند. یوسفوس به ما می‌گوید که شیوه‌ی قرائت آنها همان شیوه‌ای بود که مردم می‌رفتند، و صدوقیان جان خود را در کف دست گرفتند تا بیش از حد با آن مخالفت نکنند.

با این حال، صدوقیان از نظر سیاسی مسلط بودند و می‌دانستند که این به معنای آن است که آنها تحت سلطه رومی‌ها هستند، بنابراین نمی‌توانند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند. نفوذ و بقای اسنی‌ها: آنها طومارهای دریای مرده را نوشتند یا کپی کردند، بنابراین نفوذ آنها دوباره زمانی که در سال ۱۹۴۸ در اینجا شناخته شدند، افزایش یافت، اما شواهدی وجود دارد که برخی از طومارهای آنها در اوایل قرون وسطی پیدا شده است، بنابراین ما یک گروه یهودی داریم که برخی از آنها را پیدا کردند و تصمیم گرفتند که سنت شفاهی خاخام‌ها اشتباه بوده و به راه دیگری رفته‌اند. نام آنها در حال حاضر از ذهنم رفته است، بنابراین شاید قبل از اینکه این بخش را تمام کنم، برگردیم.

تأثیر فریسیان بر بقای یهودیان بسیار قابل توجه است. آنها از ویرانی اورشلیم جان سالم به در بردند و به گروه غالب در میان یهودیان بازمانده تبدیل شدند و ادبیات خاخام‌ها توسط وارثان صدوقیان نوشته شده است، بنابراین این مطالبی است که در طول قرن‌ها بر یهودیت ارتدکس غالب بوده است. تا آنجا که ما می‌دانیم، هیچ یک از نوشته‌های شناخته شده صدوقیان باقی نمانده است.

ما در واقع نام هیچ یک از نوشته‌های آنها را نمی‌دانیم، اما هیچ یک از نوشته‌هایی که از آن دوره باقی مانده‌اند، به عنوان نوشته‌های صدوقی شناخته نمی‌شوند. برخی از آنها ممکن است باشند، اما همانطور که می‌گوییم، ما به اندازه کافی در مورد آنها نمی‌دانیم که بگوییم. اسنی‌ها، قمران، در سال ۶۸ نابود شدند. بنابراین در بحبوحه جنگ یهودیان، برخی از اسنی‌ها زنده ماندند.

در واقع، ظاهراً برخی از آنها در آخرین ایستگاه در ماسادا در سال ۷۲ بودند و برخی از مطالب آنها در جنیزه قاهره، محل پنهان کردن اسناد، اسناد قدیمی در کنیسه، پیدا شد. آنچه ما سند دمشق می‌نامیم، مطمئناً متعلق به آنهاست و یک نسخه از آن حدود یک قرن قبل، نه، نه چندان طولانی، ۷۰ سال، ۶۰ سال قبل از کشف طومارهای دریای مرده، در جنیزه قاهره پیدا شد. گروه فریسیان از تخریب در سال ۷۰ میلادی جان سالم به در بردند تا بر یهودیت تسلط یابند، و به نظر می‌رسد که صدوقیان کم و بیش با معبد نابود شدند. نه اینکه بگوییم تک تک افراد نابود شدند، اما چیزی در آن جهت.

خب، آخرین دسته‌بندی ما فلسطین تحت سلطه رومی‌ها است. در واقع حالا که در موردش فکر می‌کنم، این یکی مانده به آخر است. از سال ۶۳ قبل از میلاد تا ۱۳۵ میلادی، جایی که این بحث را تمام می‌کنیم، اما در واقع از آنجا تا زمان ورود مسلمانان در دهه ۶۰۰ میلادی، فلسطین تحت سلطه رومی‌ها است.

سلسله حشمونائی در سال ۶۳ پیش از میلاد به پایان رسید. به یاد دارید که هیرکانوس دوم و آریستوبولوس دوم با هم اختلاف داشتند. می‌توان گفت که آریستوبولوس تاج و تخت را به دست گرفته بود.

هیرکانوس به دنبال پناهگاهی فرار کرده و از رومی‌ها کمک خواسته بود. اکنون، رومی‌ها در این اختلاف مداخله می‌کنند و می‌توانند آریستوبولوس را سرکوب کنند و یهودیه اکنون بسیاری از سرزمین‌های فتح شده خود را از دست می‌دهد. هیرکانوس پادشاه نمی‌شود، بسیار خوب، در غیر این صورت او پادشاه می‌شد. او به عنوان یک قوم‌سالار، بسیار خوب، حاکمان یک گروه قومی، می‌توان گفت، یهودیه منصوب شده است. اگرچه یهودیه در این زمان شامل ادومیه، پره‌آ، جلیل و غیره می‌شود، بنابراین از پادشاهی تنزل مقام یافته است.

این دوره زمانی با چیزی که می‌توانیم آن را صلح رومی، پکس رومی بنامیم، از حدود ۳۰ سال قبل از میلاد زمانی که آگوستوس حدود دو قرن بر امپراتوری تسلط داشت تا حدود ۱۷۰ میلادی، مشخص می‌شود. دو قرن صلح بر امپراتوری روم، البته این به آن معنا نیست که شورش‌هایی از این دست، از آگوستین آغاز نشد. رشد و شکوفایی عظیم امپراتوری روم در قرن دوم میلادی به اوج خود رسید.

صلح رومی برای گسترش مسیحیت بسیار مهم است، بنابراین ما این صلح رومی را در کل منطقه داریم. برخی دیگر از ویژگی‌های مربوط به حکومت روم که برای گسترش مسیحیت مهم بودند، این بود که رومی‌ها سیستم‌های جاده‌ای چشمگیری را در کل آن منطقه ساختند. نه رومی، نه سیستم جاده‌ای گسترده‌ای که با آن برابری کند تا زمان توسعه اتومبیل در قرن بیستم، و نه مرزهای ملی.

منظورم این است که مسلماً گروه‌های قومی اینجا و آنجا وجود داشتند، اما برای رفتن از جایی به جای دیگر در امپراتوری نیازی به گذرنامه یا معادل‌های باستانی آن نبود. بنابراین، از نظر انسانی، برای گسترش

مسیحیت بسیار مهم بود. باید چند کلمه‌ای در مورد خانواده هیرودیس بگوییم زیرا آنها در این برهه از زمان اهمیت پیدا کردند.

من واقعاً قبل از این چیزی در مورد آنها نشنیده بودم، اما همه چیز با پدر هیرود شروع می‌شود که نامش آنتیپاتر بود. او یک ادومی، یعنی یک ادومی، بود، اما مشاور هیرکانوس دوم بود و از آنجایی که هیرکانوس نسبتاً ملایم و بی‌غرض بود، به نظر می‌رسد آنتیپاتر قدرت پشت تخت و تاج بوده است. وقتی رومی‌ها قدرت را به دست گرفتند، او به دلیل کمک به جولیس سزار، به عنوان دادستان یهودیه منصوب شد.

دادستان به کسی گفته می‌شد که مسئول امور امپراتور در یک قلمرو یا کشور خاص بود. آنتیپاتر، همانطور که مشخصه بسیاری از حاکمان از هر نوع است، پسران خود را به عنوان مدیران تحت امر خود منصوب کرد و آن پسران فزایل بودند، کسی که احتمالاً تعداد بسیار کمی از شما درباره او شنیده‌اید، و هیرود، که تقریباً همه تا به حال درباره او شنیده‌اند. اما آنتیپاتر در سال ۴۳ قبل از میلاد ترور شد و این منجر به ظهور هیرودی شد که ما او را هیرود کبیر می‌نامیم، که از سال ۳۷ قبل از میلاد تا زمان مرگش اهمیت داشت.

من اینجا ۴ پیش از میلاد را دارم. در مورد آن بحث‌هایی وجود دارد، اما هنوز هم این تاریخ استاندارد است. با مرگ آنتیپاتر، رومی‌ها هیرود و خاندان فازی را به عنوان چهارشاه مشترک این قلمرو منصوب کردند.

تترارک کلمه دیگری است. می‌توانید قوس انتهای آن را ببینید، حاکم، و ت ت برای اینجا، ریع. این اصطلاحی بود، که برای یک قلمرو فرعی در چیزی استفاده می‌شد، بنابراین آنها تترارک‌های یهودیه بودند، حدس می‌زنم. هیرود و فزایل، اما قلمروها، همانطور که گفتم، شامل جلیل و سامره و ادمیه و همچنین یهودیه می‌شد.

خب، تقریباً در همین زمان، پارت‌ها در انتهای شرقی، درست خارج از امپراتوری روم، به انتهای شرقی امپراتوری روم حمله کردند و برای مدت کوتاهی فلسطین را تصرف کردند و فاسال را کشتند. در واقع، آنها فاسال را دستگیر کردند و او را به زندان انداختند و فاسال سرش را از کاسه بیرون آورد تا از شکنجه یا چیزی شبیه به آن در امان بماند. هیرودیس موفق به فرار شد و در سال ۴۰ قبل از میلاد به روم رسید و سنای روم. آنجا او را به عنوان پادشاه یهودیان منصوب کرد.

خب، این برایشان خیلی هزینه ندارد، و ایده این است که کسی را پیدا کنند که خیلی جاه‌طلب باشد، و به او اجازه دهند از افراد مختلف پول زیادی قرض بگیرد. او از رومی‌ها حقوق زیادی دریافت نمی‌کند. رومی‌ها در اداره جامعه خود نسبتاً ارزان بودند.

ما اینجا وارد این بحث نمی‌شویم، اما حداقل به او اجازه داده شده که پول قرض بگیرد. اگر دوست دارید، او این اختیار را از سنا دارد، و بنابراین برمی‌گردد و با ارتشی برمی‌گردد و اورشلیم را در سال ۳۷ قبل از میلاد تصرف می‌کند. بنابراین، او اکنون پادشاه یهودیان می‌شود، اسماً ۴۰ ساله، در واقع ۳۷ ساله.

اما یک مشکل وجود دارد. رومی‌ها، اگر چیزی از تاریخ روم از این دوره به خاطر دارید، که احتمالاً نه، من در آن زمان اصلاً چیزی در مدرسه نداشتم؛ با ترور ژولیوس سزار، ما یک حکومت سه نفره داریم، و آن مارک آنتونی و مردی است که در نهایت آگوستوس نامیده می‌شود، و لپیدوس، به گمانم، مرد سوم است و بخش شرقی آن تحت سلطه آنتونی است، و آنتونی بسیار تحت تأثیر کلوپاترا است، و کلوپاترا یهودیه را دوست دارد، بنابراین تاج و تخت هیرود بسیار ناامن است تا اینکه آنتونی و کلوپاترا هر دو در سال ۳۱ قبل از میلاد خودکشی کردند، و پس از آن او تا زمان مرگش در وضعیت بسیار خوبی قرار دارد. با این حال، او در تمام این دوره مشکلات خانوادگی وحشتناکی دارد.

او همسر مورد علاقه‌اش، ماریامنه، را که از نوادگان مکابیان بود و ارتباطش با مکابیان را به او داده بود، چه بگوییم، به قتل می‌رساند، زیرا در غیر این صورت، اگر دوست دارید، او اساساً منصوب رومیان است، و سپس در طول زمان سه پسرش را می‌کشد، دو نفر از آنها پسران ماریامنه هستند، و او می‌ترسد که آنها قبل از اینکه او آماده تسلیم شدن باشد، سعی کنند تاج و تخت را به دست آورند، و مطمئن نیست که آیا در این مورد حق داشته است یا نه، و سپس پسر سومی را می‌کشد که به دو پسر دیگر حسادت می‌کند و آنها را به قتل می‌رساند و از این قبیل، بنابراین در یک مقطع آنقدر بد شد که آگوستوس، در اظهار نظر در مورد فعالیت غذای کوشر هیروود، می‌گوید که امن‌تر است که یکی از خوک‌های هیروود باشید تا یکی از پسرانش، و در یونانی یک بازی کوچک بین خوک کیست و پسر کیست وجود دارد، بنابراین وضعیت اینگونه است، خب، هیروود، با این حال، دستاوردهایی دارد. او را به خاطر قتل همسر و سه پسرش یا چیزی شبیه به این، کبیر نمی‌نامند.

او را کبیر می‌نامند زیرا بر قلمرو بسیار وسیعی حکومت می‌کرد. او معبد اورشلیم را از سال ۱۹ پیش از میلاد مسیح بازسازی کرد و تا پایان عمرش و سپس تا سال ۶۶ میلادی به این کار ادامه داد. آنها بی‌وقفه در آن معبد کار می‌کردند و اساساً درست قبل از شورش یهودیان، کار تخریب آن را به پایان رسانده بودند.

او تعدادی پروژه ساختمانی در جاهای دیگر اسرائیل در قیصریه در ساحل سبستی، که قبلاً شهر سامره بود و غیره انجام داد. بنابراین، اگر امروز به اورشلیم برگردید و به باستان‌شناسی نگاه کنید، برخی از برجسته‌ترین ویرانه‌ها، حداقل آنهایی که بالای سطح زمین هستند، اغلب ویرانه‌های هیروودی از نوعی به نوع دیگر هستند. برخی از دیوارهای اطراف شهر اورشلیم، مانند مقبره ابراهیم، در بیت‌لحم قرار دارند.

نه، هبرون، هبرون، متشکرم، نه بیت لحم و غیره در این دسته قرار می‌گیرند. کشتن کودکان بیت لحم، که در انجیل متی به صراحت آمده است، اما اگرچه در سایر اسناد تاریخی هیروودیس، عبارت صریحی در این مورد نداریم، اما با شخصیت او بسیار مطابقت دارد.

او سه پسر خودش را کشت و آنها می‌توانستند جانشین او شوند، یکی یا دیگری از آنها، اما او فقط از این ناراحت بود که آنها می‌خواستند خیلی سریع به موفقیت برسند. بنابراین، می‌بینید که او چقدر یک مدعی غیر هیروودی تاج و تخت را بسیار بسیار خطرناک می‌دانست. خب، وقتی هیروود بالاخره مرد، وصیت‌نامه‌ای آماده کرده بود که با این حال باید توسط آگوستوس در روم تأیید می‌شد.

بنابراین، در وصیت‌نامه‌اش تصریح کرد که پسرش آرخلائوس پادشاه خواهد شد و بر بندر اصلی امپراتوری و قلمرو تحت فرمان او حکومت خواهد کرد و آنتیپاس بر جلیل و پریا حکومت خواهد کرد و فیلیپ بر برخی از مناطق شمال آن، اریتره، تراخونیتیس، و آن افراد برای دریافت اعتبار به روم رفتند. عیسی تمثیلی در مورد یک اشراف‌زاده دارد که برای دریافت بازگشت پادشاهی به سرزمینی دوردست می‌رود و این چیزی است که با شنوندگانش طنین‌انداز می‌شد زیرا چیزی شبیه به همین اتفاق کمی قبل‌تر افتاده بود. خب، آرخلائوس چندین نفر در خانواده هیروودیس دارد که با پادشاه شدن او مخالفند، بنابراین آگوستوس به او عنوان اتنارک می‌دهد، اما اگر کار خوبی انجام دهد، به پادشاه تبدیل خواهد شد.

او کار بزرگی انجام نمی‌دهد و بنابراین حدود ۱۰ سال بعد برکنار می‌شود. با این حال، دو برادر دیگر در قلمرو خود کارهای نسبتاً شایسته‌ای انجام می‌دهند و بنابراین آنتیپاس تا سال ۳۹ میلادی، فیلیپ تا سال ۳۴ میلادی و آرخلائوس فقط تا حدود سال ۶ میلادی حکومت می‌کنند. هیروودیس علاوه بر این دو، دو نواده دارد، یک نوه و یک نتیجه، فکر می‌کنم، که آنها نیز حکومت می‌کنند.

اینها از طریق مریمنه و بنابراین، از طریق یک یا هر دو پسری که هیروود کشته بود، از نسل او هستند. یکی از آنها هیروود آگریپا اول است و او در واقع عنوان پادشاه یهودیان را برای مدت کوتاهی، از سال ۴۱ تا ۴۴

میلاادی، دریافت می‌کند، اما سپس می‌میرد و مرگ او هم در یوسفوس و هم در اعمال رسولان برای ما روایت شده است. سپس پسرش، هیروود آگریپا دوم، پادشاه شد اما نه پادشاه یهودیان. او پادشاه سرزمین دیگری بود و تا حدود سال ۱۰۰ میلادی زندگی کرد.

خب، این پایان سلسله هیروودیس است، و بعد، بالاخره، در آن نقطه. خب، ما اینجا یک بخش دیگر هم داریم. می‌خواهم کمی در موردش صحبت کنم. خب، در واقع دو بخش دیگر است

، من هیچ‌وقت دقیقاً پیگیری نمی‌کنم. باشه، آره، دو بخش دیگه. یکی از بخش‌های نسبتاً مهم برای این دوره، حکومت روم، انتظار مسیحایی در پایان دوره عهد جدید است.

به دلایلی، همانطور که یوسفوس، سوئونیوس و تاسیتوس به آن اشاره می‌کنند، وجود داشت. هیجان قابل توجهی در مورد این ایده وجود داشت که کسی از اسرائیل در حدود این زمان بر جهان حکومت خواهد کرد. بنابراین، این موضوع در قرن اول میلادی قوی بود و در شورش یهودیان تأثیرگذار بود، و پیشنهاد من این است که به نوعی با متن ۷۰ هفته‌ای دانیال مرتبط بود، که احتمالاً آنها اطلاعات کافی برای دانستن دقیق زمان پایان آن نداشتند، اما کاملاً مشخص بود که در چیزی که ما آن را قرن اول میلادی می‌نامیم، پایان خواهد یافت.

من در فصلی با عنوان «زمان مسیح» در کتاب «شواهد نبوت» بحث کوتاهی در این مورد دارم و فکر می‌کنم یک گزارش تحقیقاتی نیز در همین مورد در وبسایت عبری ما با همین عنوان وجود دارد.

در مورد انتظارات مسیحایی در پایان دوره عهد جدید، مردم چه انتظاری داشتند؟ آنها چه نوع مسیحایی را انتظار داشتند؟ آنها چه نوع شخصی را انتظار داشتند؟ خب، وقتی به مطالبی که داریم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که دیدگاه‌ها با گذشت زمان تغییر می‌کنند. مطالب اولیه خارج از کتاب مقدس در مورد مسیح، مسیح را چیزی بیش از یک انسان به تصویر می‌کشیدند، اگرچه در هیچ یک از مطالب خارج از کتاب مقدس، دیدگاه واضح‌تری از الوهیت او وجود ندارد. در خود عهد عتیق نیز اشاراتی وجود دارد و بدیهی است که عهد جدید نیز به همین سمت می‌رود، اما به نظر می‌رسد مطالب خارج از کتاب مقدس دیگر به نوعی به سمت فرشته‌صفتی می‌روند اما نه خیلی بیشتر از آن. به نظر می‌رسد مطالب بعدی خاخام‌ها به نوعی تمایل به کوچک جلوه دادن مسیح دارند.

داده‌های عهد عتیق در مورد مسیح، پارادوکس‌های مختلفی را در مورد مقام، فعالیت او، نوع آمدن، نوع وجود و غیره مطرح می‌کند، و من پیشنهاد می‌کنم که این موارد توسط عهد جدید و اگر مایل باشید، توسط عیسی، نامزد آنها، حل شوند و مقاله دیگری در مورد مدل عهد جدید مسیح داشته باشید که در ادامه می‌آید. فکر می‌کنم ماهیت مسیح در این کتاب شواهد نبوت است، اما مدل عهد جدید مسیح در فصل ما است، وجود دارد. ما همچنین از دوره بین دو عهد IBRI گزارش تحقیقاتی IBRI که در وبسایت، دیدگاه‌های مختلفی در مورد دوره مسیحایی، چگونگی ارتباط آن با دوره زمانی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم، چگونگی ارتباط آن با وضعیت پس از رستاخیز و مواردی از این دست، پیدا می‌کنیم و این به ما نشان می‌دهد که به یک معنا، دیدگاه‌های یهودیان در تلاش برای تفسیر آنچه که ما عهد عتیق، کتاب مقدس عبری در مورد آخرالزمان می‌نامیم، شباهت‌هایی با دیدگاه‌های مسیحیان امروزی در تلاش برای تفسیر عهد جدید در مورد آخرالزمان دارد.

حتی می‌توان ادعا کرد که دیدگاه‌های آنها در مورد دوره مسیحایی شباهت مبهمی به آسیاب گلوله‌ای، پیش از آسیاب و پس از آسیاب دارد. خیلی به آن نزدیک نیستند، باشه، اما چیزی در آن راستا. به عنوان مثال دیدگاه‌های مختلف، دوره زمانی که ما در آن هستیم را در نظر می‌گیرند و عنوان این عصر را به آن می‌دهند، و سپس روزهای مسیح و سپس عصر آینده را و در برخی دیدگاه‌ها در مورد پایان عصر، اساساً فقط یک دوره

مسیحایی وجود دارد، بنابراین شما این عصر و زمان مسیح را دارید و بنابراین نوعی هزاره خواهید داشت، که می‌توان گفت روی زمین است، اما مشخص نیست که پس از آن چه اتفاقی خواهد افتاد. دیدگاه‌های دیگر داشتند که فقط این عصر، عصر آینده را در بر می‌گیرد، و بنابراین اگر دوست (eschaton) یک فرجام دارید، به نوعی به یک موضع کاملاً هزاره‌گرایانه شباهت دارد، اما رایج‌ترین دیدگاه این بود که این عصر، زمان مسیح و عصر آینده است که اکنون هزاره و اگر دوست دارید، حالت ابدی خواهد بود و بنابراین چه چیزی با این نوع فرجام‌شناسی پیش از هزاره‌گرایی مطابقت دارد.

ترتیب وقایع، مفسران یهودی این بار اساساً تمام داده‌های نبوی عهد عتیق را که به نظر می‌رسد آخرالزمانی هستند، در نظر می‌گیرند و سعی می‌کنند بفهمند چگونه آنها را مرتب کنند. این کمی شبیه کنار هم قرار دادن قطعات یک پازل است، اما شما تصویر را ندارید، باشه؟ شما فقط قطعات را دارید، بنابراین به قطعات نگاه می‌کنید و می‌گویید آیا این قطعه آن رنگ را روی خود دارد یا خیر، آیا این قطعه با آن مطابقت خواهد داشت و غیره؟ بنابراین کار سخت‌تری است، اما با این حال، همانطور که می‌بینید کنار هم قرار گرفته‌اند آنها چیزهای زیادی را برمی‌دارند که حداقل مسیحیان پیش از هزاره می‌گویند که درست فهمیده‌اند. آنها واقعاً چیزهایی را در عهد عتیق دیده‌اند که ما ممکن است فقط در عهد جدید یا چیزی شبیه به آن متوجه شده باشیم. بنابراین، برای مثال، آنها دیدند که نشانه‌های خاصی قبل از پایان وجود خواهد داشت، زوال اخلاقی فجایع، نشانه‌هایی در آسمان، و یک پیشگو وجود خواهد داشت، و سپس پادشاهی مسیحایی برقرار خواهد شد، و پادشاهی مسیحایی شامل بازگشت اسرائیل از تبعید خواهد بود، که شاید یک پیشاهزاره‌ای امروزی بگوید شاید ابتدا بازگشت قابل توجهی وجود داشته باشد و سپس هزاره، اما حتی در این دیدگاه نیز عموماً احساس می‌کنید که پس از آن نیز بازگشتی وجود خواهد داشت. مجازات ملت‌ها وجود خواهد داشت، و مسیح حکومت خواهد کرد، و دیدگاه‌های مختلفی در مورد اینکه مسیح چه نقشی در ایجاد پادشاهی خواهد داشت، وجود داشت، آیا ابتدا تأسیس می‌شود و سپس او آورده می‌شود یا اینکه در تأسیس آن دخیل خواهد بود، و حتی به مدل‌هایی رسیدیم که در آنها دو مسیح وجود داشت، یکی که آن را تأسیس می‌کند و دیگری که واقعاً حکومت می‌کند. ما قرار نیست از آنجا خارج شویم و احتمالاً حتی پس از دوره بین دو عهد نیز این اتفاق خواهد افتاد.

سپس روزهای مسیح وجود دارد، چیزی که ما مسیحیان آن را هزاره می‌نامیم، و ویژگی‌های متغیری در آن همانطور که توسط مفسران مختلف کنار هم قرار داده شده است، جایگاه ملت‌ها چه خواهد بود؟ آیا آنها نیز در این هزاره گنجانده می‌شوند، یا به نوعی تحت اسرائیل خواهند بود و غیره. اما معمولاً، زمان مسیح به نوعی شگفت‌انگیزتر از این عصر، اگر دوست دارید، معجزه‌آسازتر، تلقی می‌شد. طول آن نامشخص است، و برخی آن را ۴۰ سال می‌دانند، در حالی که برخی دیگر بیش از هزار سال می‌دانند. معمولاً پایان آن با شورش یاجوج و ماجوج در نظر گرفته می‌شد، بنابراین جالب است. البته این عبارت در مکاشفه آمده است، اما در حزقیال نیز آمده است، و بنابراین آنها سعی در انجام این کار دارند، و سپس در مورد عصر آینده چه می‌توان گفت، آنچه مسیحیان شاید آن را وضعیت ابدی بنامند، آنها رستاخیز را دیدند، داوری را دیدند، و آنها وضعیت ابدی مجازات یا پاداش را دیدند، بنابراین از این نظر شبیه به چیزی است که ما در اینجا می‌بینیم.

خب، در اینجا دو نکته‌ی دیگر وجود دارد که باید به سرعت در مورد آنها صحبت کنیم: پایان دولت یهود و فلسطین پس از سقوط اورشلیم. هم روم و هم اسرائیل و حداقل برخی از یهودیان سهم قابل توجهی در پایان دولت یهود داشتند. حاکمان رومی که از سال ۸۶ تا ۶۶ فلسطین را کنترل می‌کردند، به جز دوره‌ی ۴۱ تا ۴۴ که هیرو آگریا کنترل را در دست داشت، اساساً دوران خیلی خوبی برای اسرائیل نبود.

این ماجرا با جایگزینی آرخلائوس در ششم آغاز شد که درخواست یهودیان برای سوءمدیریت را لغو کرد و بنابراین رومی‌ها فرمانداران خود را که فرماندار یا دادستان نامیده می‌شدند، آوردند. در ۸۶ سالگی، وقتی این اتفاق می‌افتد، شورش از متعصبان در مورد سرشماری رخ می‌دهد و این نوعی نشانه وقایع آینده بود. متعصبان به تدریج با وخامت روابط رومی-یهودی در این دوره ۶۰ ساله، قوی‌تر شدند.

سپس در حدود سال ۴۰ میلادی، امپراتور روم، گایوس که ما او را بیشتر با نام کالیگولا می‌شناسیم، دچار توهم عظمت می‌شود و دستور می‌دهد مجسمه خودش را در معبد اورشلیم نصب کنند. خوشبختانه، او قبل از اجرای دستور می‌میرد، اما حاکم روم در آن زمان واقعاً جان خود را با به تأخیر انداختن این کار به خطر انداخت و سپس کالیگولا توسط افرادی در روم که به هر حال به چیزهای دیگری علاقه‌مند بودند، ترور شد. حاکمان به جز هیروود آگریپا در سال‌های ۴۱ تا ۴۴ تا زمان وقوع شورش یهودیان به کار خود ادامه می‌دهند.

به طور کلی، دادستان‌ها یهودیان را درک نمی‌کردند. آنها اغلب با یهودیان خصومت داشتند. یهودستیزی در دنیای یونانی-رومی نسبتاً رایج بود و از این قبیل، بنابراین آنها تمایل داشتند شرایط را بدتر کنند و از این طریق، متعصبانی را که علیه آنها بودند تقویت کنند.

بنابراین، اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، با بدتر شدن اوضاع، متعصبان محبوب‌تر شدند. دو نفر آخر از دادستان‌های رومی، آلبینوس و فلوروس، به طور ویژه مردان شروری بودند. خوب، این منجر به اولین شورش یهودیان در سال‌های ۶۶ تا ۷۳ میلادی شد.

در واقع، این شورش با حادثه‌ای بین یهودیان و غیریهودیان در قیصریه آغاز شد و توسط حاکم و متعصبان گسترش یافت و شعله‌ور شد تا کل کشور را به آتش بکشد. در ابتدا، یهودیان میانه‌رو توانستند رهبری را به دست بگیرند و به این ترتیب یوسفوس وارد شد، اما به تدریج، آنها در برابر متعصبان رادیکال‌تر شکست خوردند. این شورش با تخریب اورشلیم و معبد آن در سال ۷۰ میلادی و دولت یهودی به پایان رسید و سپس عملیات پاکسازی با سقوط ماسادا در سال ۷۳ میلادی تکمیل شد.

فلسطین، پس از سقوط اورشلیم، از ۷۰ تا ۱۳۵ سال طول کشید، که بحث را از اینجا قطع می‌کنیم. یکی از چهره‌های مهم اینجا خاخام یوحنا بن زاحای است. او در طول محاصره در اورشلیم بود و متوجه شد که این یک فاجعه خواهد بود، بنابراین با همدستی شاگردانش وانمود کرد که بیمار شده و فکر می‌کنم احتمالاً به یک بیماری بسیار مسری مبتلا شده و وانمود کرد که مرده است و آنها او را در تابوت حمل کردند و از آنجایی که این یک بیماری مسری است، هیچ کس به تابوت نگاه نمی‌کند و به محض اینکه از محدوده دیوارها خارج می‌شوند، او از تابوت خارج می‌شود و آنها به سمت رومی‌ها و غیره فرار می‌کنند.

یوحنا از رومیان اجازه گرفت تا یک مدرسه خاخامی و یک سنهدرین در شهر ساحلی یامنیا، نام عهد عتیق یاونه، تأسیس کند و در آنجا یهودیت را بدون دولت یا معبد در امتداد فریسی‌گری بازسازی کرد و این در نهایت منجر به تدوین قانون شفاهی میشنا و سپس تلمود شد. حدود سال ۹۰ میلادی، مسیحیان یهودی با افزودن نفرین بر ناصری‌ها به مراسم مذهبی کنیسه در حدود سال ۹۰ تا ۱۰۰ میلادی، از کنیسه‌ها اخراج شدند و بنابراین پس از آن، تنش آشکاری بین مسیحیان و یهودیان بر سر این سوال که آیا عیسی مسیح است یا خیر، وجود داشت، اما این امر باعث جدایی بین آنها می‌شد، به طوری که یهودیان مسیحی دیگر با یهودیان غیرمسیحی عبادت نمی‌کردند. نکته آخر در این دوره زمانی، شورش بار کوحبا یا شورش دوم در سال‌های ۱۳۲ تا ۱۳۵ میلادی است.

یهودیان در این برهه دولت خود را از دست داده بودند، اما هنوز تعداد زیادی یهودی در اسرائیل زندگی می‌کردند، اگرچه بسیاری از آنها به بردگی گرفته شده بودند، به خصوص آنهایی که در اورشلیم برده شده بودند. اما ادامه می‌دهیم، می‌دانید، ۷۳ تا ۱۳۲ تقریباً ۶۰ سال است، هاه و رومی‌ها در حال آماده شدن برای ساختن یک شهر بت‌پرست در کنار اورشلیم هستند و نام آن را آئلیا کاپیتولینا خواهند گذاشت. کاپیتولینا به افتخار خدایان اصلی پانتئون روم، و آئلیا نام خانوادگی هادریان، امپراتور روم در آن زمان است و یهودیان متوجه شدند که اگر این اتفاق بیفتد، آنها در آینده قابل پیش‌بینی نمی‌توانند اورشلیم را پس بگیرند، بنابراین

یکی از خاخام‌های اصلی در آن زمان، خاخام آکیبا، یک فیلسوف بن-کوزیبا را به عنوان کسی که ظاهراً مایل به رهبری شورش به عنوان مسیح و تحقق اعداد ۲۴۱۷ است، به رسمیت شناخت. یک ستاره از یعقوب، طلوع خواهد کرد، بنابراین او به عنوان بار کوخبا، پسر یک ستاره، نوعی بازی با نام خودش بن-کوزیبا شناخته می‌شود. شورش در ابتدا موفقیت‌آمیز است. رومی‌ها در واقع امپراتوری خود را با ارتش بسیار کوچکی اداره می‌کردند، و بنابراین در همه جا پراکنده بودند. بنابراین، وقتی شورش رخ می‌داد، معمولاً برای مدتی موفق بود تا اینکه رومی‌ها لژیون‌های خود را سازماندهی کرده و وارد عمل شدند، و این همان چیزی است که اینجا اتفاق افتاد، اما در نهایت با کشتار بسیار قابل توجهی سرکوب شد.

پس از آن، یهودیان از نزدیک شدن به اورشلیم منع شدند، مگر در روز کفاره، و پس از آن، اورشلیم دیگر یک دین تبلیغی نبود. خب، فکر می‌کنم این به شما نوعی گشت و گذار در پیشینه یهودیت از پایان عهد عتیق تا حتی فراتر از پایان عهد جدید می‌دهد تا کمی با آنچه در آن دوره زمانی اتفاق می‌افتاد، آشنا شوید. بنابراین، بحث امروز ما همین‌جا تمام می‌شود.

بله، خیلی طولانی بود، اما در واقع کل بخش دوم همین بود، باشه؟ خب، ما دو بخش انجام دادیم.